



4001

RECEIVED

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE9888



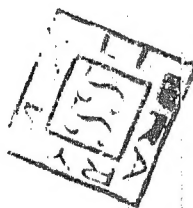
بمجد الله که از تصنیفات خان الاشراف میرزا الدین علی خان از کتابخانه شیرین



مجلد اول



برای عموم افاده در طبع معتمد المجلدین و به مجلد نیت باره باستانه شیرین مطبوعه





بسم الله الرحمن الرحيم

۹۸۸۸

خیابان گلستان سخن چمن پیرایت که اگر خار است و اگر گل پرورده ابر رحمت است و  
اگر سرو است و اگر شمشاد تنهال کرده غایت او تصریح جسته سرواکنش شهادت است  
بر یکتایش و مطلع غرآ صبح بهار دست دعایت در محراب خدایتش هر قطعه زمین زمین  
شعر توحید است و هر ذره برگ خفته نثری از تحمید او گلستان شبت باب شبت از خانه  
قدش حریفی و در بوستان بود کار فضل بهار از گل صفتش سرخی شجر آرد باد اگر بهار است  
و اگر خزان بگلش روان و ماه و خورشید اگر شب است و اگر روز حسب الامر او دوان نظم  
ایر و باد و مه و خورشید و فلک و کار اندیشه همه سر بر خط فرمان خدائی دارند و تا توانی تکلف  
آری و بخت نخوژی تا به و داس ز مهر فلک می آرد و به از بهر تو سرگشته و فرمان  
که توانی هرگز و این دایره با پر کار اندیشه شرط انصاف بناسند که تو فرمان نه ملک بین  
بی خدمت تو دوازند و کدسته بند بیان لغت ختمی پیاپی است که ذات لازم الصلو تش کل  
محمدی این چارچمن و صفات کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن است تا فرمان کهر اصر  
آوازه نویدش با فادان طاق کسر برک برزد کل خیری ایمان با بیماری ابر تو تش نادان  
مختر نو خیزد که مرغ الهی جبرئیل ملیل است و معشوقی که دست قدرت شانه سینه بهیلا  
بیت نبود کسی بجمال او که خدا حسن خصال او نه عشق و ریز جمال او بسم باد و بهار

به آل او و صلی الله تعالی علیه وسلم که بحسب ویرضا و جعل آخره استخیراً من الاولی اما بعد  
میگوید بی سواد گشت گفت که سراج الدین علی ارزد که سی سال پیش ازین موافق سندن  
قطعه شب که سر اندر گریبان غنچه سان میداشتم تا نسیم سکر مار استکفا بدباغ باغ  
بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق غوازد و نغمه گزگر میشد روشن شود دل چون چراغ  
کز خیالان گلستان چین گل نو آرزو از بی تاریخ تا طبع تو کرد باغ باغ و شرحی بر کتاب  
کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار مصلح الدین سعد شیرازی قدس سره که بایه پیش است  
تقریف و قدر آن لامکان توصیف است نوشته بودم و بعد رطافت فهم و مبلغ علم خود تحقیق  
الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب شایع روزگار و تحویل بلبل  
و نهاردی بر طاق نسیان مانده و گرد گشتی بر او رانش افش مانده بود تا درین زمان ایام  
باز بنظر اسحاق دنفیق درآمد و بعد مقدور از خلل و زلل برآمد اگر چه فصلی کما حکما  
و علماء عالمه ارشاد فضل المناخرین یادگار متقدمین میر نور الدین احمد ارواها سعادت تو می رسد  
شرح برین کتاب داشته لیکن چون در بعضی جاها شامی و تاملی بود و قیاسی آمد بنا بر  
جمل و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کنند مقصدی تحقیق آن گشتم  
و بیابان تحریر او را در نوشته ششم قوله منت بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقه که اظهار است  
خود است بر منعم علیه و مرهون ساختن او است و دوم مجازی که احسان است چنانکه گویند که  
درین باب منت فلان نیست بر ما و بهر دو معنی عقلاً مخصوص جناب الهی است زیرا که در حقیقت  
جزوی منعمی نیست و نعمت دیگران از و ناشی و شرعاً بمنع اول بحکم منطوقه لا یبطلوا صدق  
بالمین و الا ذلای الایه و شارح فاضل گوید که شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از شکر  
چون شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاص آنحضرت است بحکم آیه مذکور و  
این محل نظر است زیرا که خصوصیت آن بمنجه اول است و در اینجا آن مناسب نیست بلکه  
شایب معنی دوم است چه مقام اظهار نعمت است در مقام اظهار اظهار و تخصیص آن

از کلمه مستفاد میشود چنانچه در بوستان فرماید سه مراد از رسیدن کبریا و منی که مکنش  
قدیمت و دلش غنی و در شیدی گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدین کلمه حصر که متر  
حاصل میشود و این خط است چه حصر امر است که قابل زیادت و نقصان است و تحقیق  
آن در کتب دیگر نوشته ام قوله خدا این لفظ نامیت از نامهای باری تعالی حقیقه یعنی  
خود آئیده که کنایت است از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند مجازاً بمعنی صاحب  
و مالک و همین معنی شهرت گرفته در معنی اول مجبور گردیده و بعضی گویند که این غلط است  
چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشند و نیز خدا  
جهان گویند و خداوند و خدا و اماله آن و خدا یگانا بمعنی صاحب است مولف گوید جواب  
این معضله در کتب دیگر مثل سراج اللغت و غیره مسطور است بدانکه این لفظ بر غیر  
ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و که خدا را که  
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس  
لیکن چون اسماء الله توصیفی اند و بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست بخوان  
جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً شکل است و می توان جواب گفت که اطلاق آن  
بر مذمت کسی است که اسماء الله را مطلقاً توصیفی ندانند بدانکه آن اسماء اطلاق  
کنند که سوء ادب است از جهت آن نشود لهذا ابو حنیفه رحمه الله علیه  
در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای فارسی جایز  
دانسته و تفصیل آن در شرح سکندر نامه نوشته ام  
قولم طاعت در صراح طاعت و طوع فرمان برداری و نیجا  
مراد عبادت و این اشاره است بکریه و استعبد و اقارب  
قوله و بشکر اندر شکر بنزد نعمت بدانکه در جاهلی که بعد از دخول بای موحده کلمه در اندازند  
برایند که مذکور زائده است چنانکه مذمت مجبور است و میتوان که بر عکس بود قوله که غده شکرش بدینا بداند

بدانکه شکر فعلی است که دلالت بر عظیم منعم کند سبب انعام خواه بر زبان خواه بقلب خواه باریکان  
 و جوارح و حمد ثنا میست بر جمیل خواه بفضائل بود چنانکه علم و قدرت و خواه بفضائل چنانکه  
 انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت و غیره و مورد شکر عام بود از  
 زبان و غیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که دست و زبان بعطف باشد  
 چنانکه در اکثر نسخ است تا دلالت کند که مورد شکر عام است قوله اعلموا انم یعنی عمل کنید ای  
 پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه که اندک کان من که شکر باشند بدل و زبان جوارح  
 در اکثر اوقات قوله بنده همان به الخ یعنی تقصیر که در ادای او امر و ارتکاب مناهی ازین  
 سر زده بشد یا تصور که در ادای شکر او لعل بعل آمده و دویم نظر بمقام اقوالست قوله  
 باران رحمت بحسب ایش این اضافت اضافت مشبهه است بمشبه از عالم طبع شکم و نای گوی  
 فرا کشیده یعنی در پیش هر کشیده شده قوله و برده الخ و اعطف درین جمله آوردن مناسبت  
 چنانکه شارح فاضل نوشته زیر که مقتضای بلاغت همین است قوله بکنای فاحش فاحش  
 کنای که از حد در گذرد و زیادت یا تحتانی در لفظ کنایه که در اکثر نسخ مسطور است از اینست  
 که قدما در موصوف زیاد میگردید بر ک رفع اشتباه از مضاف و الحال این رسم خط است  
 قوله منکر بفتح کاف یعنی بدو زشت قوله خزانه بکسر کحینه قوله باد صبا باد شرقی و در  
 سکندر است که آن باد اکثر در شیراز و زرد و نهایت لطف دارد چنانکه در میند باد دکن و  
 در تاج است صبا باد که از پس پشت آید چون در بقبله آید پس کاینکه آن طرف که محکم است  
 باد غربی را باد صبا نامند بلکه جمیع باد را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاق  
 از بعضی شراح سکندر نامه معنی باد غران نقل کرده درین بیت نظم می صبا بلبلان را  
 در دیده دهل و زنا محرمان روی پوشیده گل و این نهایت غرابت دارد قوله استبرق  
 بکسر اول و سکون شین مهله و فوقانی مفتوح و سکون بای موحده در کاهله و قاف در  
 صراح و بیای لطی و در مدار الافاق صبا کسب و در حل لغات حریر طبر و تحقیق آلت

که مغرب استبره است بمعنی کنده و این لفظ فارسی است که در کلام قدیم واقع است چنانکه سیوط  
 تصریح کرده و ظاهر استبره را که مخفف استبره است بمعنی کنده ارباب فرهنگها سبب معنی آنستند  
 اندومی تواند که مجاز آید بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت کلمات ظاهری بود قولم عصاره  
 تاکی یعنی افشرد تا که بر تنه کمال رسیده و محمد الدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و  
 لام تحقیق ننوده و مراد از نالی نیشکر داشته چون دو شتاب که عصاره تاکت و شکر که عصاره فی  
 هر دو مشهور است هر دو لغوی صحیح بی تکلف لیکن دویم خلاف مشهور است نخل باسقی در صراح بود  
 بالبدن درخت مخفف این مصدر میمی است که در مدح استعمال شده از راه مبالغه مثل زید عقل  
 صفوت یعنی روشنائی خلق یا برگزیدگی خلق که خلق را از ان جناب برگزیدگی حاصل است مطاع  
 بضم اول کسی که اطاعت و فرمان برداری او کنند و بعضی بمعنی فرمان بردار از مذهب نقل کرده  
 قولم تقسیم و بیستم شایع فاعلی گوید که تقسیم و بیستم بمعنی خود آورده و بیستم بمعنی بزرگ و بیستم یک  
 سوره یعنی تقسیم کنند و بیستم بنون بمعنی خوشبختی بود و تقسیم بمعنی تست کننده است و آن  
 این است علی حقیقت و تقسیم الشارح و الحجه و وصی المصطفی حقا و امام الانس و الحجه و  
 و یکی از فضلا جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع است بر امام شافعی و لفظ وصی  
 المصطفی شایع است آری فعل بمعنی فاعل آمده لیکن تقسیم بمعنی قسم از کتب لغت مستفاد  
 مولف گوید که در بعضی موضوعات موضوع است چنانکه رد بروی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بر تقدیر  
 مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت گفته می شد حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و  
 وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر تقضی علی علیه السلام در خلاص و مرجع کرد از پیش  
 یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این روایت از شافعی است بر تقضی  
 لازم و اعتراض بر شارح مذکور جائز نیست زیرا که وی ناقل است و تحقیق آنست که در حقوق  
 محقه مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما خیر  
 من کسی است که رسول علیه السلام در حق او گفته باشد تقسیم الشارح و الحجه و نیز در

در کتاب مذکور است مردی از امام بهام علی موسی رضا علیه التحیه که رسول علیه السلام فرمود  
مر علی را انت قسم النار فیوم القيامة نقول النار بذالی و هذا الک و مترجم صواعق بر  
جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از بنایه جزری و مجمع البحار و قاسموس و شمس العلوم  
معلوم شود که قسم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان  
گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه و بخش خود را از دیگر بگیرد پس بمعنی قسمت  
کننده نباشد گفتیم این همان معنی مقاسم است و مقاسم که قسمت است در میان هم  
نوعیت چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده  
که مفهوم عامست نیامده باینست که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم  
است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده  
او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامد خواه عام خواه خاص و این درست نیست چنانکه  
که مشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابن فنیه گوید که قسم در حدیث مذکور بمعنی  
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شرب و ابو عبیده هر یک این کلمه را در جمع بین الغرین آورده و گفته  
گفته اند که آنچه ذکر کرده است مردی نیست و بدینست که آن قسم خست و ناست بحقیقه که گفتیم  
برود و میکند پس میگوید که ابن برک جنت است و این برک ناستی محصول کلامه و نیز در اصول  
کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع است این حدیث چنین واقعست انا قسم العبدین الخیة  
و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی است گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید  
داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و مولف گوید که از سنن ابی حنبله نیز بطور  
می یونند که قسم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظین دلالت دارد بر آن بر بقدر معنی مقاسم  
قسم البنا صورت نمیکند و در تکلف بسیار قولی بلغ علی بکماله اگر فاعل فعل بلغ و کفایت باشد معنی چنین  
که رسیدن بر علیه اسم بر کی ظاهر و بلن لب کمال که در ذم مبارک او بود و کوفی کرد یعنی بر طرف نمود و ظلمات  
که در حصی بلکه بسیار باطن و باطن بخیر جمال خود و اگر فاعل آن علی بمعنی آن چنین که بزرگی از نسبت

او بزرگ شد درین صورت اگر ایستاد بصیغه مجهول خوانند بمعنی کشوف شد و بر طرف شد بسیار  
 خواهد بود و بمعنی مصرع دوم آنست که نیک شد جمله حضرت با او علیه السلام در دو لفظ  
 بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و قوم اینجا منسوب است که شامل باشد  
 بر اولاد و اصحاب آنسر در علیه السلام و عطف و آل بر ضمیر متصل لفظ علیه از ضرورت اشعری  
 و اهل تشیع در میان روایت دارند که من فضل یعنی دین آری بعلی فقد جفائی لیکن تحقیق  
 را در صحت این حدیث حرف است و بر تقدیر تسلیم گفته اند که هر اعلی حرف نیست بلکه علی کلام  
 است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند بدین معنی  
 که ایشان را محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من لیکن این  
 وقتی صحیح باشد که مراد وی بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است قوله انابت در لغت بمعنی جدا  
 بازگشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع است بجناب الهی مستعمل شده قوله یا ملائکتی الخ یعنی  
 ای فرشتگان من هر آنکه تحقیق که شرم دارم از بنده خود پس نیست مراد را غیر من پس تحقیق  
 که آمرزیدم مراد او قوله عاکفان یعنی بکوشه نشینان قوله ماعبدناک الخ که یعنی عبادت  
 نکردیم ترا حتی عبادت تو این از وجهت است یکی نظر بر بی استقامتی خود است و دوم نظر  
 بر کمال کبر یا قدیم قوله ماعرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حتی شناخت تو زیرا چه درین  
 گفته او تعالی می آید چنانکه مذکور است در تحقیق از صوفیه همین است بدانکه این عبارت را بعضی  
 حدیث گفته اند چنانکه محقق دوستان در شرح عقاید امام علی قاری در شرح فقه اکبر گویند و اما  
 قول من قال ماعرفناک حتی معرفتک بمعنی علی ان ادراک الذات والاحاطة بکثرة الصفات  
 پس من قدر الخلفات بقوله تعالی لا تدیک الا بصفا قوله عالی یعنی وقتی قوله بوستان بدانکه  
 بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند  
 کلستان و بوستان و سنگ لاخ و در و د لاخ و کلمه اول بسیار آمده و سیوم غیر از جامه  
 نیست لیکن میر حسره و علیه الرحمة التی لاخ نیز آورده و توفد گوید که شیخ ابو الفضل در

دفتر سیوم از نشات خود نشیب لاخ نیز آورده و آواز انجید است شاخ روکش و کلاه  
 و تحقیق این لفظ در سراج اللغة مفصلاً مرقوم گشت همچنین کلزار و کارزار و بازار و دیر  
 و بسند و بار و رود بار و قولیه کل دیدم در اکثر نسخ گشتیم از بوی نوشته اند و در بعضی  
 شد بوی و نسخه اصل قدیم همین است چنانچه از رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا  
 بعضی نوشته اند که نسخه است شد بوی و تصحیح است و آنرا که حذف میم را نمیدانند تحریف کرده  
 است گشتیم از بوی نوشته اند زیرا چه درین قسم مواقع حذف میم جائز است و تحقیق این کما  
 یبقی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته اند جان شده شدن در اینجا بمنزله رفتن است آفواه  
 بمعنی فوه بمعنی دهن و بمنزله شهرت شهره گرفته چنانکه گویند آفواه مسقطه الگوین صیت سیتی  
 آواز به سیط مراد از ان زمین فراخ است یعنی ربع مسکون قصب الحیب بکسر جیم تصحیفی  
 می باشد مانند نیک که اندک شیرینی دارد و این گنایه است از آن که سخن من مانند قصب الحیب  
 چند این شیرین نیست لیکن مانند نیک لذت بسیار از آن حاصل مینماید کاغذ زر در مدار  
 آلفا فصل سه معنی بران نوشته اول تنک و قباله و هندوی و برات و غیره دویم کاغذی که  
 پدید میخیزد برای نذر بردن سیوم طبق نذر که چون کاغذ سازند شهر شاه یعنی بادشاه که شاه  
 دیگر از آنجمله دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر  
 باری تعالی بقول بعضی کفر است اما بک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیب چه آتاپد و یک است  
 یعنی امیری که بجای پدر باشد و آنرا التالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر یکاوت تازی مستعمل  
 و اکثر ارباب بزرگ با گویند که سعد بن زکی اما بک سخن بود که او صاحب حکم شیراز ساخته و بعد از  
 فوت شیخ سعد و جمعی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و سراج فاضل  
 نوشته که شهبی سلطان سخنر اما بک را پادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی پادشاه  
 ماند و آن نام برقرار ماند مولف گوید اینها غلط است خطاب اما بکی سابق از سخن است و در میان  
 سلطنت سخن و سلطنت سعد بن زکی تفاوت بسیار چنانچه از توابع بطهور می پیوندد و تفصیل



این در سراج اللغات بر قوسست قوله رب الارض را ضی الخ یعنی بر در کار  
 زمین را ضی باد از آن بادشاه و این جمله دعایه است و بعضی از شارحان خبر به بدست  
 اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه و خود اند و این اکثریت است نظر بجهت  
 و کلیه است نظریه طبیعت انسانی نقلست که شخصی را پرسیدند که چه مذہب داری  
 گفت مذہب حاکم شهر اگر سنی است سنیم و اگر شیعی است شیعیم کل که کبیر کان فاست  
 در اصل معنی خاک آمیخته با آب است و اینکه کل ارضی و کل مخوم شهرت دارد و نظر بر آنست  
 که هر دو معنی اند و بعد نیابت بی امتزاج آب نباشد قوله اللهم الخ یعنی ای بار خدا  
 بر خور دار کودکان مسلمان را تا بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکوهای او  
 و بلند گردان مرتبه دوستان و پیشکاران و نمایان او و هلاک آدر بر دشمنان  
 و بدخواهان او بیکرت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات قرآن مخفی نمائند که  
 لفظ بقایه بالای حیاتیة بود و عاطفه و لفظ جمیل پیش از حسناته از خیرات عوام است  
 قوله اللهم الخ بیشتر دعای بادشاه بود تنها و اینجا بادشاه و پادشاه هر دو است  
 یعنی مأمون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ دار سر او را قوله لقد سجدت لک دنیا الخ یعنی  
 هر آینه نیکیست شده است دنیا با آن بادشاه همیشه با نیکیست با خدایت او دنیا را تو  
 داری حق تعالی او را به نزهه های حضرت که هر طرف او از هر باب که لگ یعنی بجهت  
 نشو و نما می کند درختی که آن بادشاه اصل اوست و نیکی آید از زمین میرود از خوبی  
 تخم است هر گاه تخم خوب باشد درخت خوب باشد بجهت آن که بادشاه خوبست بادشاه  
 نیز خوبست مانند پدر قوله خطه پاک شیراز آن شهر است معروف بعضی گویند پاکر  
 عمر ولایت و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهر ابائی آن سلیمان باشد و بعد از آن  
 خواب کرده باشد و عمر ولایت آنرا تجدید نموده اقلیم با کسره هفتم حصه زمین که  
 مشهورست در ربع سکون گویند و بار سس سکون رای موقوف ملک فارس که بنام فارس

پارس بن پهلوی بن سام شهرت گرفته زیرا که در نصرت او بود چنانکه در پارس نامیده شود  
 است و در قدیم تمام ایران را پارس میگویند از اینجا است که سلمان را که از نواسج  
 اسپاهان است پارس میگویند و همچنین کبریا را که ساکنان قدیم ایران اند  
 پارس میگویند و پارس را گویند قوله ما من رضا و این اشارت بشهد مقدس رضوی که  
 مزار مطهر امام علی موسی رضا در اینجا است و آن پیش مردم حکم گوید دارد که هر که گناه  
 کرده در آنجا در آید از بازخواست این باشد قوله بر ما و بر خدای اله در بعضی نسخ  
 مصرع اول چنین است برت باس خاطر بجا رکان خلق و در نصورت در مصرع  
 دوم آفرین خزا بطریق لف و نشر باشد بر حذف عطف و در بعضی نسخ مصرع اول چنین است  
 برت باس خاطر بجا رکان و شکر و برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم خواهد بود  
 چنین باشد که برت باس خاطر بجا رکان لازم است و بر ما شکر احسان تو و بر خدا جهان چراغ  
 بدین عمل نیک این نسخه بهتر است قوله شک لا خاله و اکثر نسخ لا خه قسمت و آن مفید معنی انبوهی  
 چنانکه گذشت پس در نصورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدیمه سکن سراج دیده شده  
 و سراج تصغیر است و نسبت اول این نسخه مناسب است و شک متعلق بمعنی سراج کردن است  
 چنانکه یکی از متأخرین گوید که کتب تعلیم فارسی از استاد داشت و هر که در آن کتب  
 متذکران شیرین یاد داشت و قوله رفت منزل بدگیری بدست اله پر داختن اکثر نسخ ها که  
 باشد حرف باد عبارت بدگیری یعنی بر آ خواند و چنانکه گویند با کذا است یعنی بر آ با کذا است  
 و ازین عالم است این بیت سید محمد عرفی که خدا گواست اگر جرم ما همین عشق است  
 گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند و می تواند که معنی حرف را باشد چنانکه گویند  
 با و کفتم و می تواند که پر داختن بمعنی موافقت کردن باشد و با صله آن یعنی  
 رفت و منزل بدگیری موافقت کرد لیکن در بنصورت عبارت از نفس می افتد زیرا چه  
 فاعل افعال سابقه هر که آمده است در بنصورت فاعل پر داخت منزل خواهد بود

قولہ این عمارۃ بسر برد الخ شارح فاضل نوشته کہ لفظ بسر دو معنی واقع شدہ یعنی یا خرم  
نرسا شد کہ دیگری بران تواند افزود یا بسر خود برداشته شد و از بدختر رسا نوشته کہ در شعر  
ثانی احتمال ندارد و از صاحب کمالان این احتمال بسیار مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند کہ شارح  
مقصود بی بیان احتمالات قول مُصنّف است و در شرح معانی محتملہ استدعا از صاحب کمال خیلی  
مستبعد مؤلف کوید کہ معترض حرف شعر را داخل داده است پس احتمالات طالب علم ترا داخل  
نہاشد و حق آنست کہ برخی ثانی لغت گوہی بنیدہ پس صحیح یعنی اول باشد قولہ کہ کسر نیاز الخ  
یعنی بعد از مرگ کسی بتوفیقی نرساند اگر می توانی در زندگی توشہ راہ آخرت بگیر قولہ ہی تہیت  
رفته الخ بعضی از شارحان نوشته اند کہ ای فلان کہ تہیت بہ باز از قیامت رفتہ آنجا کہ بدل اعال  
صالح نعیم بی زوال میدہند تہیت باز گودی و چون نزدیک است بروذ رفتہ گفته اند از عالم  
مَنْ قَتَلَ تَيْمَافًا سَبَلَهُ یعنی کسی کہ بکشد کشتہ را پس او است سلاح او مؤلف کوید عبارت  
باز ناوری ازین معنی را بامی کند پس صحیح آنست کہ شنیع از ان عالم حرف نیز یعنی ای انگہ تہیت  
ببازار دنیا رفتہ و عملی نداری ترسم کہ اندک استعدادی را کہ آورده نیز ضایع کنی و خراب  
در سوار جمع بآن عالم مائے قولہ قالب این لفظ مکبر لام و فتح آن ہر دو آورده چنانکہ در  
منتخب اللغات است و در اینجا مکبر باید خواند تا قافیہ غالب تواند بود قولہ ہر کہ مزروع خود الخ  
مذہب جمہور آنست کہ نوید بفتح اول و واو بیا رسیدہ و باو محدود لہ ہر دو درست است و مجد الدین  
قوسی کوید کہ بفتح و واو مفعول خطا است و صحیح باو محدود لہ است و مصرع شیخ قدس سرچنین بودہ  
س ہر کہ مزروع خود بخورد بخورد و تحقیق این لفظ مفصل در سراج اللغت مسطور است قولہ  
ضم و کلم لفظ طعم و کلم جمع اصم و اکیم است بمعنی نکلہا و کرا و اطلاق جمع بجا مفرد از راہ سالیخ  
است در کثرت چنانکہ شما بجا کہ تو از جهت تعظیم و تحقیق آنست کہ فارسیان بعضی جا بجمع را  
بی ملاحظہ معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکہ حور کہ جمع اعرس است بمعنی زن سیاہ چشم قولہ  
کجاوہ عم الخ لفظ غم و ہم اینجا ہر دو معنی اندوہ است قولہ ملا علی الخ یعنی خواست کہ اینچہ بیش

از جنس لطیفه و بذله بود باز بمیان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت  
 بجموشی بذله و لطیفه لهو و لعب بیش نبود قوله خوش در شنیدی بواو موقوفه و ضم خا و  
 فتح خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق آنست که با قبل و او معدوله مفتوح باشد در صورتیکه  
 مابعد آن یای معروف نباشد مثل خود و لهذا خوش را باکش و غش فایده کرده اند  
 با هشت و هشت قوله اولی الالباب الوبصم یعنی صاحبان و الالباب جمع لب بصم و  
 تشدید یعنی عقل و خرد و عجب است که فاضل جلی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته  
 و از خدمت استاذی مولوی عماد الدین درویش محمد شنیده که لباب مفرد است و  
 در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کلشی و در صراح است لباب خلاصه کل شی پس یعنی  
 عقل باشد مجازاً و عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز از آن برگردم قوله نیز  
 عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدا عظیم و حذف موصوف بر او اوقات فقره  
 دویم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای است است پس بجزیره  
 موصوف بیاید قوله ذوالفقار بفتح فاء نام ششیر که روز بدر از عاص بن منه  
 رسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت با امیر المومنین علیه رضی الله عنه بخشید و اینکه  
 فاشهرت دارد خطا است قوله دو چیز طیره الخ طیره بفتح طاء مطبقة یعنی خفت و  
 مناسب و آنچه در عامه نسخ بفقو قافی نوشته شده اضافت آن درست نیست و ظرفه  
 سه در کاشانی درین بیت بمعنی خجالت گفته و حال آنکه طای مطبقة در فارسی نیامده  
 مگر آنکه گویند از عالم طلا و طبعیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت  
 کلمه دو چیز بجموع تیره عقل خالی از رکاکت نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح  
 نموده قوله فی الجمله محسوسه قد ما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام آمده و در محاوره  
 متأخرین بمعنی افاق یعنی من وجهی استعملت قوله چو جنگ آوری الخ حاصل بمعنی  
 آنست که جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان کریمت یا بر و غلبه توان کرد

ذکر معقول نبود و کار عقلانهاست قوله صولت یعنی بزرگی و دبده قوله او ان معقول  
 اوقات قوله اول اردی بهشت الخ اردی بهشت که بفتح اول شهرت دارد در تفسیر  
 از شیخ اوحی بضم و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و با قاری مصحح نموده  
 در ان الشعر البفتح و قیاس اول میخواید چار بضم بمعنی ماناست چنانچه از دیگر  
 و آن مخفف اردی است بدانکه اردی بهشت مانند آن است در برج حمل و شروع  
 بهار از ان است و آن نیز سال شمسی است و از اسال جلالی نیز گویند و سال جلالی سال  
 تاریخ شمسی است که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از ان گویند که سلطان جلال  
 الدین ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب در طبقات ناصری می  
 گویند این تاریخ شمسی قدیم بوده اما لغات پیدا کرده بود سلطان مذکور از سرفرو  
 نازده کرد قوله بر بنام قضبان منبر و قضبان جمع قضیب یعنی شاخ و در شرح  
 عربیت که قضبان بضم اول جمع قضیب است لیکن بفتح شهرت گرفته قوله غضبان بفتح  
 بمعنی غضبانک و خشکین قوله بیت بمعنی شب بسر بردن قوله موضعی الخ هم این  
 فقره ذوقافیتین واقع شده و ان از محنت است قوله خرده بیتا یعنی خاکش چنان  
 صاف و شفاف بود که گویا مینار آریزه ریزه کرده بران ریخته اند و ثیاستاره چشمت  
 با هم جستم بشکل خنجره اکثر مولف گوید که اینمغیر البیاض از شعرای عرب و عجم استند  
 اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذوقافیتین واقع است قوله روضه تار  
 هنر الخ یعنی باغی که آب آن سرود شیرینست و درخت عظیمی که آواز مرغان او بورد  
 و خوش است و در لفظ صحیح و موزون صنعت ایهام و مراعاة نظیر واقع است با کمال  
 خلافت نظر عنایت و قلمون در صراح ابو قلمون نوعی از جامهاست نفس که از دم خیزد و  
 آن رنگارنگ باشد و لیدر ادعوف شعر او بمعنی مطلق رنگارنگ است و الفان  
 مجذوف شده چنانچه در جمل و بولس این نوعی از تفریس است قوله باطل و ان

الف دوزن باید ادا ان یا از عالم شادان و مستان است که زایده بود یا آنکه مفید معنی  
وقت بود چنانکه بهاران و صبحگاهان لیکن عند التحقيق این نیز زیاده است و لفظ عالم  
نی هر آنست که بمعنی دل باشد که صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست  
که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب آمده قوله ضمیران در صراح  
ضموران بفتح میم نوعی از کلمات و شارح فاضل ضمیران بفتح ضاد معجز و سکون  
و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شرح ضمیران بفتح و سکون تحتانی و ضمیر  
محقق نموده و در مدار الفا فاضل ضموران و ضمیران یعنی شاه سپهر غم و در علی  
بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح است بمعنی گیاهی در در که رنگ عاشقان  
را با و تشبیه کند و آن همواره در آب رود و قوله نزهت بمعنی خوشحالی و نزهت فراخی  
و کثرتی خاطر فطرتی است که از ظلم و تعدی باشد قوله بطیش خریف در  
صرح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه در صورت تجرد و تحمل ضرر و برادر طیش  
بید ما غیبت که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابل عیش درست می شود و در شرح فاضل  
گوید که طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه و رفتن عقل و چون در هر معنی اضطرابی  
مندرجست در نیم مقام اضطراب که ضد عیش است مراد باید داشت لیکن این خالی از است  
نیت قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاوره زمانه شیخ است چنانکه بعضی  
نوشته اند الکرم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم و فقیه و عده کند و فایماید یعنی وفا  
عهد از آثار کرم است قوله مستکلمان مستکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسایل و نامه  
نویسد و این کنایه از آنست که بر آن تقریر و تحریر و وفایده دارد قوله تمام آنکه شود  
بحقیقت الحکم در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالا که لفظ بحقیقت واقع شده و این  
نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از آن می باید یعنی تمام شدن کوایات تمام شدن  
نیت فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و بحقیقت پسندیده آمدن که حاصل

تقدیم گفت معنی محصل ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگر چه تقدیم کاف جالب  
از تکلف نیست لیکن غلط هم نمی توان گفت زیرا چه در بصورت لفظ تحقیق بعضی  
الامه خواهد بود یعنی بپاس خاطر من خوش نشود و با اعتماد اسنادی من نگذار در زیر  
آن تمام شدن آنست که خوب در یابد و بدت بعهد قوله سایه خدا یعنی ظل اهد و چه  
تشبیه آن بعضی گفته اند که سایه شی مناسب اوست و حکایت می کند از ذات آن  
شخص و پادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که انتظام مملکت بذات او  
چنانکه انتظام مملکت بوجود بار تعالی و نیز از آنجهت که از شدت کرباسو سایه میرود  
همچنین از آفتاب حوادث پناه بیاد شاه آرند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل جلی  
در حاشی طول نوشته قوله عصه در صراح عصه باز و در آن چهار لغت است  
بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن و نیز عصه بمعنی پاد  
معنی اول در اینجا مناسب یعنی باز و دولت غالب قوله عیاش اسم است از اغاث  
بمعنی داد خواستن و فریاد رسیدن چنانکه جلی گفته اینجا معنی ثانی مراد است قوله حد  
بن ابوبکر چون مدح بسراهم بود و نیز مدح بیشتر گذشته نام بسرا پاد آورده قوله  
ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال بدو بسرا را و گرداند آخر کار برود  
بخیر و در چندان که بزرگی آن هر دو قوله بگوئیم لطف حد اندی الح لفظ کرشمه  
بفتح تین در حوام شهرت دارد و از خواص کبریا تحقیق پیوسته و او عاطفه در خلیه  
ضرورت است که معطوفت پسندیده آید قوله از رنگ و آن نام نقاشی است از  
چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگار نامه مانی را گویند و آن کتابی بود از نقاشیها  
مانی که مانی نقاشهای متجرب خود را در آن جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال بسیارند  
لیکن اینمغ مخالف اشعار او ستاد است خسرو گوید بقصر دولتیم مانی و از رنگ  
طراز نقاش می بستند بر سنگ و نظامی گوید روان کرد کلک سیر رنگ را و بر زبان

آب باغی و در زنگ را و آن تخته و کتابی را که صور و اشکال در آن نقش کرده  
دست آور ساخته نقاشان رسوم تنگ و نقاشان چین ارشک نمایندند از کتب نظامی گوید  
که چون کرده اند این دو صورت نگار و دو ارشک را بر یکی همان نگار قوله  
دیباچه بدانکه این لفظ مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه است نیمچه از دیبا  
خسروانی شکل که پوشش خلاصه سلاطین عجم بود و آنرا با لاجورد می پوشیدند  
و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از علایق بادشا  
بود مانند لواجه و سیر و اکلیل و بعضی گویند که کار دیبا باشد و خطبه کتاب  
را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه زینت بدانت چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته  
که باعتبار شایسته آن بروی کار هم توان گفت که آنی ارشیدی و درین  
صورت آنچه شارح فاضل که دیباچه بحکم عربی است و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و  
چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابت خطبه را دیباچه گویند و آنچه در خواص بحکم فارسی  
شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الا فاضل است دیباچه کبر خواره پیشانی و  
دیباچه کتاب و بحکم فارسی دیبا خورد مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود  
و بسیار آن دیباچه کتاب را نیز بحکم فارسی گویند مولف گوید حق تحقیق آنست که دیبا  
بحکم تازی مأخوذ است از دیباچه بحکم تازی که معرب دیباست و بجز خطبه کتاب  
را بدین معنی گفته اند و بحکم فارسی تصغیر دیباست بمعنی جامه مذکور پس ارباب  
لغت را در آن اشتباه افتاده و اندک علم بالصواب بحقیقه الحال قوله عروض  
این لفظ که بضم اول شهرت دارد غلط است بفتح اولست مانند عروض قوله  
دیدم پاس یعنی فکر من از نا امید می شوم از پابنده ارد و دایم در حالت است از  
جهت نقصان خود قوله متعلی زیور پوشیده قوله امید کبر عدل الم تحقیق آنست  
که این مع میرست که هم ابو بکر نام داشت و ابو نصر نام پدر او بود و نه مع ابو بکر بن سعد



زکنی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود بعضی الفاظ مدح شانند در مقام امر  
 جایز داشته اند بجز الف ظمیکه در خورد مدح سلاطین نباشد و این اصلیت مقدر بر  
 آنچه بعضی نوشته اند که در اینجا مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالت دیدیم  
 ضمناً در مدح شاهزاده سوم اینجا خطاست قوله عین الملک یعنی دست پر است  
 وقوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح مدح امیر است نه مدح  
 پادشاهی قوله بکمال سستی و تهافت از صراح بمعنی استخفاف و استهزاء  
 معلوم میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کمر  
 بر خفت و خواری خود بستن است مجازاً بمعنی سستی و آهستگی آمده اگر معنی مذکور  
 در تهافت نیز اراده کنند بی تکلف درست میشود قوله اوقات مرجو یعنی اوقات  
 اجابت دران مرچو امید داشته شده است پس اضافه مجازی بود و می تواند که  
 ترکیب تصنیفی بود و مرچو کنایه از نیک و خوب بود زیرا چه آنچه امید داشته بود نیک  
 باشد پس اوقات مرچو بمعنی نیک باشد و این بهتر است قوله بشت دو تایی فلک الخ  
 بشت دو تایی مرکب بمعنی شخص بود که گزشت باشد و اضافه آن بفلك تشبیهی  
 درین صورت محل بر سبیل مبالغه و ادعای عظمت بود و می تواند که بشت دو تا صفت  
 موصوف باشند و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی بشت  
 گزشت فلک از شادی راست شد تا چون تو فرزند از مادر ایام پدید شد پس زادن در اینجا  
 لازم باشد و می تواند که متعدی بود درین صورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بشت  
 محمول بر سکت بود بعضی گفته اند که کسی که از جور فلک در پنج درو تا بود دست و دست  
 شد از مسرت و خوشحالی از آن وقت که بچ تو فرزندی را مادر ایام برای خانه بر این  
 تقدیر بشت دو تا مجموع یک شخص باشد و اضافه آن بفلك به ادنی ملائمت خواهد  
 بود که اضافه مسبب باشد سبب و برین تقدیر میتوان گفت که کلمه زاد لازم باشد

چنانکه در توجیه سابق پس مجموع شش توجیه بند و چهار حال معنی فلا تعطل عنه قوله  
حکمت محض است هم الخ یعنی حکمت و خبر است که لطف الهی بنده را برای قایده بکار  
خلایق خاص گردانده ای پادشاه و حاکم گرداند قوله و صف ترا گرداند و رنگد اهل  
هم فاعل کند و کند اهل فضل است دال در اینجا بمعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین  
س از کماند اربیند اهل خرد و جزای این شرطیه محذوف است یعنی برابر است  
کردن و نکردن و سب آن بجای آن واقع شده و آن جمله قوله حجت مشاطه  
نست و این قسم درین کتاب کامل النصاب و کلام کاربرد دیگر بسیار واقع شده قوله  
مشاطه بفتح و تشدید که ای تخفیف نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متأخرین سندان  
نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و بجای بمعنی مطلق زن آرایش  
دهنده و در عرف حال دلاله را گویند قوله اندیشه کردن الخ کاف چه گویم صله  
است و موصول کلمه آنست که محذوفست درین صورت با مفعول کردنت یا مضاف  
الیه آن و همچنین در عبارت که چرا کفتم یعنی اندیشه کردن بهتر است از پشیمانی گفت  
شراح فاضل گوید لفظ چرا که اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض است یکسر باید خواند چنانچه  
در روزمره فصاحی عرافت زیرا که مرکب است از کلمه چه که بر استسقام است و را که  
معنی برای است و جامعیتی که برین واقف نیستند کسره از اجل بر اختلاف لهجه بنمایند  
مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدیست و صاحب دارالافاضل گوید که  
چرا بفتح جیم معروف بمعنی چریدن و چراگاه و چریده و در ابراهیمی یکسر معنی مذکور مشهور  
اما زبان قوم مخصوصست پس بفتح غلط نباشد اگر چه مخالف قیاس مجاوره بعضی  
مردم است قوله و داب جمع دابه بمعنی چهار پایه عموماً و سبب در اشتراک مثال آن خصوصاً  
قوله بای پیش آمده است الخ بای بمعنی رخ آمده است چنانکه گویند بای درخت و  
اینکه شراح فاضل نوشته که بدین معنی بای اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام

در انتقال استعجال ندارد محل نظرات چنانکه هم فرماید درختی که اکنون گرفت  
 ای ذرات درین مقام بمعنی فوت نوشته اند درست نیست چنانکه بیاید انشا اله  
 قوله غرضه بینه غالب باد فتح و نصرت او قوله سیت سخن بینه سخن راست  
 قوله شبهه و آن جوهریست که ارز که بهندی پخته گویند و بعضی از شراح بکنند تا  
 بمعنی مژده و بدخورد نوشته اند و صحیح آنست که بفتحین و بای مخفی سنگیت سیاه  
 براق در زمی و سنگی مانند کهر بای نظامی فرماید و روان کرد کلک شبهه رنگ را  
 بر آب مانی دار رنگ را و مناره در صراح منار بفتح ث انهای که در راه برانگند  
 و مناره چراغهایه و منار و جماعه و در مدار الا فاضل شیر نام ملکی از ملوک بمن آن  
 خط است بدین معنی ذوالمناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و صراح  
 فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف و دیگر بصیغه اسم آله هر دو صحیح داشته و ظاهر  
 وجه تشبیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغی بر منار می افروخته  
 اند زیرا که در بلاد عرب اکثر به شبها راه روند قوله الوند گویند در بهمان و در  
 اصل اردند برای مهله بوده و بعضی گفته اند که هر روز تا شیر نه فصل دارد قوله غلبه  
 الخ یعنی غلبه استم نه در جمن که باغبان بیک بر خیزد و مراد از غلبه در خاک گشته  
 بند خواهد بود و همچنین در مصرع دوم یعنی شایدم ولیکن از کفان نیستم که خوان  
 بعد اوست من گم نبندد قوله مصاف بفتح و تشدید فای جمع مصف بمعنی چاک صاف  
 کشیدن و تشدید آخر افارسیان بخفیف خوانند چنانکه قد و حد قوله شاطر  
 یعنی چالاک قوله غرض نقشیست غرض تصنیف کتاب قوله مکر صاب دلی الخ این  
 بیت فایده یاد کار گذاشتن است یعنی تصنیف محض برای بایاری نام نیست  
 بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحب شود و او دعا خیر در حق من کند تا  
 موجب ترقی درجات بهشت گردد قوله رعنا دلعت رعوت بمعنی خوشنتر آرا

آرائی نوشته اند درین صورت بمعنی آراسته و خوش که محاوره فارسبان است  
 بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دورنگ نیز استعمال کنند چنانکه کل رعنا کلی  
 است دورنگ و این هم گویا از معنی اول مأخوذ است قوله حدیقه علیا در عامه نسخ  
 علیا بعین مبدل و تحتانی بالف کشیده است و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزو  
 است گوید که بعین مبدل تصویف است صحیح بعین معجزه و با موحده است قوله تعالی  
 حله ایق علیا بمعنی یا شعله در ختمای آن سببهم آورده دارد چنانکه در صراح  
 و قوله حدیقه علیا در باب بای موحده و فصل غین معجزه و صاحب مدارالافاضل  
 غنای غین معجزه نوشته بمعنی بسیار و سنده آورده که روضه غنای دقریه غنای بس  
 درین صورت روضه رعنا از غلط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنای پدید شده  
 قوله چون بهشت بهشت باب الخ چون بهشت بهشت روضه دارد و تحتانی است  
 بمناسبت آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و  
 شارح فاضل نوشته که همانا بهشت باب بر آن همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از  
 خلفا بقاضی قم که قصیده است نوشته ایها القاضی بقم فذ غنای که فقم یعنی  
 آنکه قاضی هستی در قم تحقیق مغزول گردیم ترا پس بر خیز و قاضی گفت که مغزول  
 نگرده است مرا بلکه این فقره بخاطر خلیفه رسید که خوش عمارتی بکار برد و مرا  
 عزل نمود مولف گوید که وجه اول بهتر است که مناسبت مضمونی دارد و در ضمن  
 آن صنعت شعری نیز بکار میرود باب اول در سیرت پادشاهان  
**حکایت** پادشاهی را شنیدم بد آنکه پادشاه نامیت پاریسی باستانی چنانکه  
 افضل المختصین در سال ساز و پیرایه آورده که شاه بعضی اصل و خداوند و پادشاهی  
 پائیدن و دارندگی است یعنی اصل و خداوند پائیدن و دارندگی می تواند که بمعنی  
 تخت و پادشاهی باشد و بعضی گویند که پادشاهی ریشه دو آپ است پس بمعنی خداوند ریشه

باشد در همه رعایا است و بعضی گویند شاه یعنی دارا و ممتاز از انواع خود است و بعضی  
 مجاز بود که شهره گرفته و آنچه بعضی از متأخرین بیاسی و موده بسته اند خطا است  
 قوله بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود با آنکه گفته داشته باشند  
 غیر مانوس الاستعمال بود که بادشاه شنید و فهمید قوله سقط در صراح سقط شکوید  
 و خط نمودن پس معنی جهان باشد که سخنی که در خورد پادشاهان نبود گفت گویا اندیشه  
 عقل لغزید قوله دست بگیرد بهترین توجیهات آنست که گویم چون جایگزین نماند  
 مقول بی اختیار سرشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند ترک میکرد و چنانچه  
 شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و سارح فاضل گوید و فتنه بحال  
 قرار نماند لا علاج بشیر بدست بگیرد پس عبارت محمول بر حذف ایصال باشد و  
 این غلطست چرا که در بنصورت فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یاکویم دست اخضر  
 میگردد بشیر یعنی زبانه بشیر است مثل سر نیزه و عصا اما چون در استعمال بشیر  
 و بشیر آمده و میگویند بسریع فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند و این معنی  
 مناسب عبارت سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص بشیر داشت  
 و چون جایگزین نماند بشیر کار فرمودند و این خلاف شیوه مرد است بخلاف توجیه  
 اول زیرا چه بشیر در اینجا از عدوت و این سلاح مذکور است و نیز در اینجا لفظ سرزاید  
 محض باشد بخلاف عبارت بسریع فتح بلاد کرده چه آنجا مجاز است پس از یک عالم  
 نباشد قوله اذ ایئس الانسان الخ یعنی و فتنه نو میداد آدمی دراز می نمود  
 زبانی او چنانکه گریه مغلوب که جمله می آرد بر یک قوله بنگر بنگر محض یعنی حضور است  
 کما فی الصراح یعنی کسیکه حضور او نیک باشد قوله و الکاظمین الغیظ الخ یعنی  
 فرد خورندگان خشم و عفو کنندگان از مردم و دست میداد حتی تعالی نیکو  
 کاران را قوله ایضا محض الخ لفظ ایضای جمع این است در اینجا اگر چه این شخص که در حق

حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بسبب کنایه قضیه کفیه و این نوعیست از  
 بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرکب امری نامناسب شود دیگر می گوید لاین علم نیست چنین  
 فعل بخلاف آنچه استاد ابوطالب گفته است دشمن آئینه اند آنها که اهل عزت اند و  
 خلوصی که بانی جنسی کجی کز تست و زیر که لفظ کجی دلالت دارد که مراد او  
 یک شخص است پس بانی جنس گفتن خطا باشد و صحیح هم جنس است مگر آنکه گوئیم فارسیان  
 بی لحاظ معنی جمع کاهای جمع مراد مقام مفرد استعمال نمایند مانند ضم و کیم و حور  
 و اهل چنانکه که نیست این قسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد و بر  
 نقدی با مثل ابوطالب کلیم که او استاد قرار داده است باین قدر مضایقه نتوان کرد  
 قوله حضرت در صراح حضرت نزدیک و درگاه فارسیان در مقام تعظیم استعمال کند  
 چنانچه شاعر گوید در حضرت کفرستان بختانه چنین باید و در عرف حال برهان  
 شخص تعظیم کرده شن اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مال این مرد  
 واحد است قوله دروغ مصلحت آئین را از روی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیز  
 در آمد و این بیت شخصی خواند بیت راستی فتنه انگیز است سر و قامت و هستی  
 جز دروغ مصلحت آئین نیست و اندازه شوخی فخر لغفتم که درین ابانت معشوق نبود  
 گفته جبر گفت دروغ مصلحت آئین را از راستی فتنه باران بدین طبع نهانست محظوظ  
 شد صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس راسته بیام معروف  
 درست باشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشته اند  
 از جهت رفع اشتباه گفتیم راستی بیای معروف اکثر بعضی راست استعمال شده  
 چنانکه در همین شعر در صورت مقابل آن با دروغ صحیح باشد حکایت می کند  
 ملوک الخ لا تشه ربون ولا عر و ضعیف مطلقا خواه آدمی خواه حیوان و اینکه  
 بعضی بجهت اسب و خر ربون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری همین بیت لفظ

لاشه برای مهله موقوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف سیرک  
 و جوان کالبد نگویند و اگر ترکیب محمول بر قلب شود نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر  
 نشود آری قوسی گوید که بر حیوانات مرده اطلاق می یابد درین صورت کنایه از مرد  
 خواهد بود حکایت مکرر از قول بلند بالا در بعضی از نسخ بالا بود و عاطفه و در اکثر  
 و او است اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی و او صحیح و اگر بمعنی رفیع  
 بود و بالا چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبدل و الاست لغت دیگر نیست پس  
 و او درست بود لیکن در گفته سابق نظر است چرا که و بالا بمعنی بلند بحد در و مرئیه است  
 چنانکه در رشیدی است و اگر بالا هم بد بمعنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز  
 قدس سره درست نمی شود و نیز واقعه تابوت من نرسد و کند که میروم خیال  
 بلند بالا قول کر اهیت بوزن صلاحیت تخفیف نه باشد بد بمعنی ناپسند داشتن  
 قول با سببصار یعنی دانائی قول فراست بکسر دانائی قول انشاده لطفه  
 یعنی کوسبند پاک و حلال است آن خردی و پیل آن بزرگی مراد است قوله اقل  
 جبال الارض الخ یعنی خردترین کوهها طور است و بد رستی که آن طور بزرگست  
 نزدیک خدا از روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام محتلی او تعالی در آن  
 دید قول هر بیشه کمان مبر که خالی است بیشه بیای موعده و شین معجمه معنی جنگلی  
 و نیستان که مزین درندگان باشد و بعضی گفته اند که بک فارسی و سین مهله  
 است بمعنی نهالی و لخت و این بعید است بلکه غلط از آنجاستی شده که اگر مرزم  
 بی تحقیق هند وستان بلنگ جانوری را دانند که بهندی حیثه خوانند و بر او مرسم  
 سرالحاف طور یک چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که بلنگ جانور دیگر است  
 که عبری نیز خوانند و حیثه دیگر وجهه را در فارسی بزرگویند نه بلنگ چنانچه در کتب  
 لغت مرغوست قوله آن نمین باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارت است به

بعید و این بقرب پس درین بیت اشارت بدان که هر بیت از من بعید است و گشته  
شدن قریب و در دو مصرع فرض نیز واقع شده فافهم قوله روز بیجا طرف است متعلق  
بمصرع اول و من حیث العطف بمصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم  
مخذ و نیست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگریزد بخون لشکری بازی  
میکند یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند  
قوله ای که شخص نیست حقیر نبود الخ در صراح شخص کالبه مردم یعنی اسی آنکه تن ترا حقیر  
نموده است و نمود در اینجا لازست یعنی ظاهر شده اگر چه متعدی نیز آمده قوله تا در شستی الخ  
کلمه تا در اینجا بمعنی زمینهاست چنانچه در رشیدی و در شستی درین مقام تن آوردی و فربهی  
اگر چه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن همین بیت درین باب سند است قوله  
آورده اند آوردن در اینجا بمعنی نقل کردن است و جمله آینده مفعول این و می تواند که اعظم  
خبر یا مانند آن مخذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود قوله پر واری جانوری  
که در خانه تابستانی بنده بزرگ سردی تا فربه شود و پر واری خانه تابستانی است و  
بزرگ نسبت و آنچه بمعنی پرورش داده کمان بر بند خطا است چه بد بمعنی پرورده است  
نه پر واری کمانی را رشیدی مگر آنکه مجاز باشد قوله تا جامه زنان الخ کلمه تا  
در اینجا نیز بمعنی زمینهاست و بمعنی غایت گفتن از بلاغت دور انداختن است اگر گوی  
چرا یا بیایک تختانی نباشد که بزرگ تردید باشد در بی صورت پوشیدن بصیغه اثبات خواهد  
بود یعنی یکی از این دو کار اختیار کنید گویم حساب مذاق میدانند که این موقع تردید نیست  
که احد الامرین اختیار کند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست و تقاعد ننمایید  
که شیوه زنانست در بی صورت یکی امر خواهد بود و دوم نهی و مال مرد دو واحد است دوم  
تاکید اول باشد و مقام مقتضی تاکید است قوله تهو زیادت شدن در اینجا کنایه است  
از مردانگی با فراطون غرضی که بموجب قول حکما مذموم است قوله در یک پر هم الخ ملوف



گوید لفظ در یچ مشهور است و وجه زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیر است یچ  
 نوشته و همچنین لفظ با عجم و بجا طریقه که در اصل ایزه برای فارسی باشد بوزن  
 ریزه و آنچه مبدل وجه مخفف آن و نظیر لفظ ایزه شکیزه بمعنی مشک خرد لیکن لفظ  
 در یچ بیانی موصوفه بمعنی در خرد نیز آمده پس ارتکاب این هم نباشد طغر گوید روز  
 در یچ مشرق و مغرب باشد و در نه از تنگی اینخانه نفس میگیرد قوله بحال یعنی مستحضر و مشغول  
 است قوله بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر وجب که بایست بجا آوردند و بواجب  
 که بیایند مشهور است اصل ندارد و عوام در آخر الفاظ بای زاین الحاق کنند چنانکه  
 قدیمی و جدیدی و زیادتی و خلاصه و سلامتی میگویند متوقف گوید که این خطاست زیرا چه  
 این زیاده مخصوص عوام نیست در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا  
 گوید من ذات علی بواجبی شناسم اما دایم که مثل او ممکن نیست و می تواند که با  
 واجبی برای نسبت باشد یعنی کوشالی که منسوب است بواجب شرعی یا عبری و همچنین قدیمی جدید  
 آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصیحان دیده نشده و لفظ نقصان بیای مصدق  
 آمده چنانکه عربی گوید بهر جلوه کلام من اندوخت قبول شاید نظم کمال نقصان  
 و همچنین در شعر خیالی کمال که از شعرای قرار داده ایراست و هم هندوستان است  
 اگر نه لازمه ذات نیست بود و بیکر نیز ندای خدای نقصانی و و بنا کافیه مضیده  
 هر دو بیت بر یک معروف است اگر چه شعرای متأخرین کافیه معروف و مجهول رواد داشته اند  
 بنا بر محاوره حال ایران که مجهول معروف کرده بخوانند و همچنین یک شکاری و معنی  
 و تخفیه دیده شده درین مصرع نورالدین طهوی راع جو داغ خویش که زیر آن  
 شکاری را خود در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری معنی تخفیه آمده چنانکه فرمایند  
 و لم یبدیه شد و غافل من در خویش که آن شکاری از خسته راجعش آمد و در همچنین لفظ شکار  
 که بیای نسبت بمعنی شکار است چنانکه عاشق شنیده گویند معنی عاشق و شیدا و اوله

واله قول یعنی در بند الخ لفظ باشد در اینجا بقرینه مصرع اول محذوف است یعنی خبر تمام رجب سکون در ظرف آورد در فکر اقلیم دیگر بود اگر چه آن اقلیم موجود نباشد بدین در لغت قضیه خالی از رابط نباشد الا در صورت عطف و کاهی لون کار رابط میکنند چنانکه گوئیم جو شدن کشتن که اقی الرشدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که کاهی حرکت نیز رابط شود در فارسی رند و بر حکایت طایفه در اول الم منفذ یعنی جای درآمدن بلدان بضم جمع بلد بمعنی شهر قوله سکا به جمع مکیده بمعنی بدسکا لیدن قوله مرهوب بدانکه در عامه نسخ مرهوب بهاست و در بعضی مرهوب بعین مهمل و ظاهر اول تصحیف است بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه سبب لازمیت که صیغه اسم مفعول آن درست نباشد و در عین مهمل بمعنی رسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح است اگر چه بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما چنانکه از تکلف نیست قوله منبع فی الصراح مناع استوار شدن جای بقال رجل منبع و مکان منبع قوله درختی که اکنون گرفت پاک و به نیری مردی بر آید ز آل شاخ فاضل پاک در اینجا بمعنی استقامت کفنه و ایزد بخش رسا گوید که بمعنی پنج نیز توان شد و بعضی از فضلا گفته اند سند بر این بمعنی ضرورت مولف گوید پاک بمعنی پنج بسیار آمده هم شیخ بزاید درخت کرم هر گنج گرده گذاشت از فلک شاخ بالا که او ذکر امید دار کرد و بر خوری بهشت مناره بر پاک او ذکر و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است پاک پیش آمده است پس دیوار قوله که پاک بمعنی پنج است و حق آنست که اینجا بمعنی پنج مناسب است اگر چه بمعنی استقامت نیز استقامت دارد قوله حشر شاید الخ در اکثر نسخ میل به میم است و در بعضی بیای موحده هر دو درست میتواند شد در اول مبالغه میشود و مقابل آن از مقدار با قبل است در رعایت قافیه موافق قد ما نیز اولی بعلى آید قوله بلی الخ

ماخوذ از پلیدن بمعنی گذشتن قوله بگردش از پنج الخ در مدار الافاضل گردون  
 آسمان و ارا به که بهندی کاوی گویند طهر کوید اگر متابع انسان فلک شود عجب است  
 که چرنا بخت کاوی گشته گردون و طاهر است که از گردون اینجا چرخ باشد که  
 از اسباب جرقه بخت برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از پنج  
 ششک و مخفی نماید که گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و دلو و دلو که اصل  
 الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت هم  
 بسیار است چنانکه در سراج اللغت نوشته شده قوله کین گاه کین پنهان شدن  
 بقصد دشمن یا سکار و چای پنهان شدن را کیسکا گویند لیکن در قاموس کین کسی که  
 بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن در نیت  
 کین کردن و کین کشادن و کین کسی بودن که در قاصد شهرت تمام دارد تصحیح  
 آن بسیار مشکل بود و کیسکا درست بشود بمعنی چای که حب چنین حالت در اینجا  
 نشیند قوله اولتر یعنی بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولتر معنی  
 تفضیل که از کلمه تر مستفاد میشود در بردارد و سولف گویند که طاهر فارسیان به  
 لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرد می آرند و همچنین در مصدر به نسبت زیاده کنند  
 چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ قوله قرص خورشید الخ در  
 موی مصرع دوم کنا به از رفتن روز و آمدن شب است و بعضی گفته اند که یونس  
 عبارتست از خواب و ماهی اشارت بخشمان در زمان یعنی خواب در خشان نشان  
 آده طاهر آنست که تشبیه رفتن خورشید است در سیاهی برفتن یونس علیه السلام  
 بدان ماهی و گذشتن باسی از شب را در بنیاد خلی نیست محض تشبیه در رفتن خورشید  
 است بسیار برفتن یونس بدان ماهی و میتوان گفت که وقتی که آفتاب در حوت در آید  
 طلعت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در

در سیاهی چنان بود که یونس گویا بدان ماهی رفته پس یونس عبارت از خوشید  
 و ماهی که عبارت از برج حوت است آن سیاهی باشد و این بر سیل کنایه است  
 و بعضی از شاعران گفته اند که اگر کوئی بالا فرموده چنانچه باسی از شب گذشته  
 پس در سیاهی شدن آفتاب پس از باسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی لغویت  
 بمعنی حصه از شب و ظاهراً است که ظاهراً شدن تاریکی و منتش کردن پس از گذشتن  
 پاره شب است از اینجا است که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشاء را بجا  
 شدن شفق نقد کرده اند مولف گوید ضعف این ظاهر است قوله باید ادا ان  
 الف و نون باید ادا ان زایده است از عالم صحیحان و اصل باید ادا است و بام  
 تخفیف باید ادا است قوله ریعان بفتح اول و سکون تحتانی اول شب که کوچا  
 عبارت از آنست قوله تبار بفتح تاء بمعنی قبله چنانکه گویند ظانی تبار است  
 قوله انشی در صراح ماست بزرگ قوله طوعاً و کرهاً بمعنی قدری خوشی و  
 قدری ناخوشی و این در محاوره فصحا شایع است قوله ما بین مولود الخ یعنی  
 هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود بر فطره اسلام بعد از ان مادرش و  
 پدرش میبود میگرداند یا مجوسی یا نصرانی شیخ درع و مولانا علی قاری گوید  
 در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت است در فطره خلق چنانکه در آیه  
 کریمه واقع است فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و اشارت میکند به  
 شریف کل مولود یولد علی فطره بدان قوله خاندان نبوتش الخ شارح فاضل  
 گوید نبوت بتقدیم نون و با هر دو درست است یعنی نبوت بمعنی پسری و نبوت  
 بمعنی پیغمبر و بر منصف پدید است که خاندان نبوت بتقدیم یا غیر صحیح است و کم  
 شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری  
 خواهد بود قوله مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از ان اراده کنند

چنانکه مشهور است دارد لیکن چنین نیست نه جمع و در عربی نظیر آن انسان و اراده صحیح  
 از جنس صحیح است قوله دام ملکه یعنی همیشه باد ملک از قوله حرج خطاب الی انفسه او  
 خطاب با وضع و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب باین مردم او را آموختند  
 قوله جبلت در صراح به تشدید لام آفرینش و آفریدگان قوله غذیت بدرنا الخ در  
 اکثر نسخ غذی و اقصت و بعضی گویند صواب آنست که در بعضی از نسخ مسطور است  
 و آن مناسب یعنی غذا داده شدی بشیر او نشود و نایافتی نزد ما یا در بابس که خبر کرد  
 ترا که پدر تو کرک بود و فتیکه باشد طبیعت بد پس نافع نیست آداب او اینگونه  
 چه بهره بر آن منت نیست نمی شود قوله در باغ لاله روید در شور بوم خس الخ چون کلمه  
 روید لازمست حل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز بود در نسبت  
 یعنی سبب را قایم مقام سبب کرده بملاحظه آنکه باران خود می روید و نقد بر کلمه  
 بدان در مصرع دوم بر یک تصحیح حل از مذاق سخن فنی درست قوله او باش جمع  
 پوشش یعنی مردم مختلط و او باش جمع است بر غیر قیاس قوله مناره در منتخب اللغات  
 مناره غار که در کوه باشد و در صراح غار سمج و مناره و مناره بفتحها سمج و سمج  
 در شبیدی بصنم سردابه زیر زمین که زندان باشد و گاهی بر آن مسافرن نیز سازند  
 قوله زمین شور الخ یعنی در زمین شور سنبلی سبز نمی شود و سنبلی نباتی که زلف  
 خوابان را بدان تشبیه دهند یعنی در زمین شور نبات مذکور نمی شود تخم سعی و عمل را  
 در آن ضایع مگردان زمین شور قابل کاشتن نیست و همچنین سفله که لایق تربیت  
 نباشد و تئاریح فاضل نوشته که سنبلی خوشه و چون تاک و حدت زیاده کند سنبله  
 گویند و بعد این ظاهر است چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم است و  
 در زمین شور تخم سبز نشود پس نسبت بر آوردن خوشه زمین بسیار بعد باشد و نیز در کلام  
 شعری قلد سنبلی یعنی خوشه بظن نیامده من ادعی فعلیه السند حکایت است

سرینک زاده الخ قوله اغلش بفتح و شین معجمه نام بادشاهی قوله کیاست مکرر  
کاف نازی بنی زیر کی و دانائی و اینکه بکاف در عوام شهرت دارد خطاست بخانه  
لفظ نکلت که بکاف نازیست بکاف فارسی خطاست فاحش قوله تو امری بدست  
نه بمال الخ این فقره از جهت استطاد و موافقت فقره دویم واقع شده و در  
اصل مطلب حکایت دخل ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید  
که در نسخ صحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این لفظ بلفظ عقل که در فقره آینه  
است مناسب تر میباشد قوله و اقبال و دولت این جمله اگر چه دعائیست لیکن شایسته  
بدانست که مرا از حد البان می نیست و در سایه اقبال بادشاهی محفوظ و محفوظ  
ایم قوله که در بند بردن الخ شیره چشم کسیکه چشم او مثل شیره با قباب بگانه تواند  
کرد و میتوان که قلب اضافه باشد که یعنی چشم شیره قوله راست الخ یعنی راست نیست  
که خواهی که هزار چشم جهان کو بهتر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی  
بگویم که هزار چشم جهان کو بهتر است حکایت یکی از ملوک الخ قوله اذیت الخ  
یعنی آزار و رنج قوله که رست یعنی اندوه قوله ارتفاع شارح فاضل نوشته که  
ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن است چون بگند زمین و ملک با اعتبار حاصل  
و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل تمثال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و  
ایزد بخش رسا نوشته که ارتفاع بمصطلح اهل دیوانست بمعنی مذکور و لا منافست  
فی الاصطلاح پس آنچه را داخل نباشد بعضی از فضلا جواب دادند که چون در اصل  
لغت بلند شدنست در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس مراد از  
ارتفاع مابه الارتفاع که رفتن به مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح  
از دایله دیوان ممنوعست و هر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کلا نعام لا منافست فی  
الاصطلاح خالی از مسامحه نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده

و شارح فاضل و محقق قدس سره بیان کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن  
 و از جا بر آمدن و غله دانه که از مزارع بر آید و در ماده مجرای این باب نیز معنی بر  
 غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله آورده و همچنین در کسر اللغات  
 مسطور است الرفع وقت برداشتن غله قوله خزینه شارح فاضل نوشته که فعل  
 است بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتوان  
 که اماله خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله  
 بیک مجهول می باید و بیک معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که سبد نهینه  
 بمعنی خزانه و نهینه در کتب لغت بمعنی خزانه آمده پس علماء را اشتباه افتاده بنا  
 عاتمه التحقيق قوله فریادرس الخ لفظ فریادرس بیک تنکیر و بدون تنکیر و  
 هر دو صحیح قوله شاهنامه و آن کتابست مشهور از مضفات حکیم فردوسی  
 طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهار بیت از آخر او مانده  
 بود که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین  
 کتاب مانده و روز عمرم بشب رسیده و غیر از تو کسی از عمده این کار بیرون نمی  
 تواند آید است گفت ان شاء الله تعالی اگر عمر و فاکند فردوسی گفت می ترسم  
 که تو هم از سبب پیر این راه انجام ندی اسدی در خانه خود رفته در دو روز  
 باز آمد و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد  
 و خنک گویند که خنک معرب ده اکت و آن عیبت داده عیب این بود در شتی  
 و کوتاهی قد و بیدادگری و تیشرمی و بسیار خواری و بد زبانی و دروغ گوئی و  
 شتاب کار و بدی و بیخردی قوله بجان پرور یعنی لشکر را بجان و شفقت  
 پرورش و حکایت بادشاه بعلای الخ قوله دیگر بار لفظ دیگر در اکثر محاورات  
 معنی بعدیت دارد و گاهی بیک مطلق تعدد آید چنانچه از اینجا بلکه اینجا معنی قبلیت

قبلیت دارد یعنی پیش ازین قوله ساکن بضم سین مملو و تشدید کاف و بناله  
 کشته و بعضی گویند ساکن جمع ساکن نیز در اینجا صحیح میشود و این خطا است از جهت  
 یکی آنکه کشته نشین میگویند نه ساکن کشته و دوم آنکه در فلان کس دست زدیم محاوره  
 نیست قوله حوران پیش از الح حور بضم جمع حور و الفتح بمعنی معشوقه بلکه در پشت  
 مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را مفرد استعمال کرده اند  
 ناچار جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بجمع جمع کردن مثل بخان و اکابر  
 و کتب و اداسها در غایت رکاکت است مولف جمع عربی را استاذان بالف  
 و جمع کرده اند چنانکه محمد علی صاب گوید زلفش بدستم میدهد سرشته اما لها  
 و همچنین محسن تاثیر وزیر بیضا گوید مداحها خوبی را در آمد و فرق در الف و نون  
 و او الف درین قسم جای هیچ نیست قوله فرقت الم لفظ با در اول مصرع دوم یک  
 موصوفه است و آن بمعنی او و عاطفه است چنانچه نظای می گوید بلیناس با کار و الا  
 روم و سوی کید رفتن زان مرز و بوم و چون و او عطف بر جمعیت است  
 و در نباشد که کلمه با که بمعنی مع آمده بد معنی نیز آمده باشد در مصوت اشکال لفظی  
 این بیت بر طرف می شود حکایت شاهزاده هر مرز بدون اضافه که هر مرز بدل شاه  
 باشد و هر مرز لبر نوشیدان بد حسد و بدو نیز است اینست مفاد شارح فاضل  
 و چون ایزد بخش رسا از قواعد فارسی کما یبغی اطلاعی نداشت نوشته که او عا  
 بیزه است و مولف گوید تحقیق این در ساله فن معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوی  
 و می تواند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم تقدیم صفت بر موصوف و این در فارسی  
 شایعست لیکن حق اول است زیرا چه مقصود اصلی هر مرز است و قید را دخلی درین باب  
 نیست قوله را عی الخ را عی بعین مملو و بناله و بناله مملو است که بفارسی  
 چو بان خوانند و تخصیص زدن بار بر عی از آنست که کار بر عی اکثر بار افتد بسبب بودن



او در مرغزار با قوله بشارت در صراح بضم و کسر مرزده و بفتح شاد شدن قوله  
 و دایع در صراح بفتح اول پیرود کردن و در کلام مجید بفتح واقع است پس کبر اول  
 غلط عوام باشد حکایت بر بالین تربت یحیی الخ قوله همی الخ همت در صراح  
 نقد اولی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقع شده و آل هر دو یکست یعنی توجیه  
 را سوی من دار قوله تا تو آن شکست لبکت یعنی مصدر چنانکه آمد و رفت قوله بر سر  
 متعلق رسیدن مصرع در همت و لفظ ازین محذوفست و شارح فاضل گوید که بخیا  
 بطریق لغوی و اثبات هر دو درست می نشیند اما طاهر بصیغه اثبات است مؤلف گوید در هر  
 سه صیغه لغوی بهتر است که ربیک و تیره باشند و معنی هم بی تکلف و تعف میگردد قوله  
 چشم نیکی یعنی توقع قوله دماغ بیهده الخ دماغ بختن کنایه است از کثرت فکر و چون  
 کثرت موجب گرمی دماغ است چنین فرموده قوله روز دادی هست مراد ازین روز  
 روز قیامت است و تنگیز روز داد با آنکه معلوم تمام است اشارت بدان است که گویا  
 محاسبان راه عقل نمیدانند قوله دعوات بفتحین جمع دعوات معنی دعا  
 قوله حجاج بن یوسف و آن طالمی بود از شیطان مشهور تر تا آنکه بعضی بر دهن جابر  
 داشته اند چنانکه در شرح نقه اکبر مسطور است قوله ترا خواب نیمه روز الخ تقدیم ترا بر  
 جمیع مفید حضرت هر چند اصنافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگر است و مخصوص تو خواب  
 نیمه روز بنا بر آنکه قبلوله است قوله اینچنین بزند کانی الخ لفظ بزند کانی مرکب معنی شخ  
 است که بزند کانی او بد باشد ازین عالم است اینچنین شیخ قدس سره در بزم نامه فرموده  
 که نادان ترا از جا بلی کار نیست و چه جا بلی کار مرکب شخ است که کارش جا بلی می باشد  
 قوله ای آنکه باقبال تو الخ بای موصوفه در عبارت ما قبل بمعنی برابرست چنانکه بدولت فلا  
 در جهان کسی نیست ای برابر دولت قوله صره بضم و تشدید همیان قوله شفقت خیر  
 و تشفیف مهربانی چنانکه در صراح هست و بعضی گویند که در اصل بمعنی ترس است و

چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده قوله  
 غزال مبدل کربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل کربال و معرب نیست  
 قوله خبرت از صراح و غیره بکسر بمعنی آزمایش معلوم میشود و تاراج ناظم و ملا سعه  
 خبرت بضم میجی آگاه می گفته لیکن در صراح بدین معنی خبرت بدون تازی فوفا  
 قوله صولت دبد بهست قوله بر حذر اگر چه شهر هور در هند وستان بضم بکاف سی  
 هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان تحقیق پیوسته قوله غالب است ایشان الخ  
 بیشتر اوقات هست ایشان متعلق با مورد بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات  
 ایشان واقع است در صورت با ضابط اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه  
 اوقات بسوی ایشان و اگر لفظ باشد البصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت  
 میشود قوله که پنجم الخ لفظ که در اینجا بمعنی هر که هست و ضمیر شین در مصرع  
 اول بسوی همین راجع است و اضافه قبل الذکر در فارسی شایع است قوله مبذر  
 به تشدید و ال معجه بصیغه اسم فاعل از تندر بمعنی اسراف کننده قوله کفان بفتح  
 اول میجی بسند قوله اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است و بفتح  
 خط است و این اقتباس است از آیه کریمه المذنبین كانوا اخوان الشیاطین  
 یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند قوله مناسب حال ارباب است الخ اینجا  
 دو نسخه است در صورتیکه کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانید  
 باشد عبارت لایق اهل مروت نباشد که آخر واقع شده نباید و اگر نباشد عبارت  
 آخر لازم پس منتهی بر تقدیر اول چنین بود که اینجا از زجر و منع فرمودی خوب نیست  
 زیرا که مناسب حال ارباب است منتهی بلطف امیدوار کردن و بنوعی پادشاه  
 گردانیدن از مروت دور است و حذف خبر اینجا فرمودی در صورت اول از جهت  
 که لایق می طایفه بادشاهاست پس اول اقوی باشد قوله بروی خود در اطراف باز

نتوان کرد الخ اطاع کبیر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود و  
شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرورت و آل هر دو  
واحد است و نتوان کرد در اینجا خبر نیست که در واقع انشا رسته یعنی بروی خود در طمع  
باز ممکن و لهذا شارح فاضل نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و مرزا ایزد بخش  
رسا چون بدین معنی رسیده نوشته که در باز کردن معنی کشادگی فاعل و مفعول در  
مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد یعنی مقدر نیست اینجا مرزا مذکور نوشته که  
فراز کردن پسین است فاهم و مراد شارح آنست که نتوان کرد و معنی دارد یکی آنکه  
نباید کرد و دوم معنی مقدر نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مولف گوید در  
اول نیز درست می شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نور دیدن نعمت مجاز است  
و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و بهمانجا میاید کاغذ تشبیه داده  
و مراد از آن تغافل نمودن و در گذشتن است قوله شاید لفظ شاید در اینجا بر استعجال  
قریب الوقوع آید یعنی اینجا حالت قریب است و مذرین بے اضافه آنچه در ایران نکلند  
و در نور آن خوب خوانند قوله سربند الخ سر در عالم نهادن کنایه است از سیر عالم  
و گردن کردن جهان قوله اذا شیع الکی یصول بطن ذ شیع بوزن علم و کمی  
بوزن بقی یعنی دلدار و یصول یعنی حمله و حاوی معنی خالی یعنی وقتی که سیر  
دلدار حمله میکند بگردن دشمن و حمله شکم اگر چه مردانه باشد جهد میکند بگردن دشمن قوله  
معزولی به الخ یعنی معزول بودن بهتر است که مشغول الذم باشد و تعلق خاطر بچیز  
یا کسی داشته باشد قوله کافی یعنی کسیکه کفایت سرکار بادشاهی در نظر داشته باشد  
قوله بطش یعنی حمله کردن قوله کاه اوفتد یعنی کاهای اتفاق افتد قوله تلون یعنی  
از رنگارنگ بودن مزاج بادشاهان قوله طرافت بسیار این فقره را نظر بتبایع  
و موافقت فقره آورده اند قوله شمانت بفتح اول بعنم کسی شاد شدن قوله عیان بفتح

بفتح اول شهرت دارد و به کسر اول انصحت کما فی الشرح قوله خراج در صراح  
 بقضتین باج و در فارسی کبریت شهرت دارد بدانکه طوفاً سیاحت که مصدر  
 باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول کبر خوانند و در بعضی مواقع چنانکه دقا  
 و دواع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف است  
 مفاعله از او اخر ناقص مانند دارا و مواسا و محاکا که در اصل تدارات و مواسات  
 و محاکات بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الف را مفتوح خوانند چون صندوق  
 و زبور که صاحب کشف اللغت بفتح اول نوشته داین نوع است از تقریر چنانکه  
 عرب در تحریر تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند و زبانه  
 دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات که مینویخته شده موقوف بر سماع است  
 از زبانمان آنملک اما اینقدر است که غلط عام و غلط عوام شتابه گونه در میان  
 مردم افکنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگر چه این قاعده  
 در ظاهر مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز است اما  
 اینجا بعضی تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد و الله الهادی الی سبیل الرشاد  
 قوله یا به تشویش الخ یعنی راضی شوی به تشویش غم و غصه که از راه مجلسی گفته قوله  
 یا جگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و تشویش و سپرز که بانای کلو آویخته باشد و جگر  
 بند عبارت از فرزند نوشته و در لطایف اللغات بمعنی مال و فرزند آورده و را  
 عبارت از پیادگان در بصورت معنی چنان میشود که اگر عهده داری اختیار کنی یا خودت  
 بکش یا فرزند خود را عوض بده و به پیادگان بسیار تا آنکه مال و دزد به پیادگان  
 باشی تا مرا ایذا کم رساند قوله فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شکفته ماند و  
 بعثرت بگذرانند و از حد بیرون رانده و بر این قیاس فراخ روی اینجا معنی دوم مراد  
 است قوله وقت دفع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدل است و در بعض دفع

برای اول گنایه است از مغزولی دوم عیالوست از رفع معامله که مرافعه باشد با اول  
 دیوان و می تواند که رفع نیز بمعنی مغزولی بود قوله غمار یعنی سخن چمن قوله سحبه  
 بضم بیج بیکار و افسوس کرده شده قوله حدودان شارح فاضل گوید حیث  
 اول و اکثر بالصم باشد و الف دون آن فی موقع واقع می شود مؤلف گوید که می تواند  
 از عالم حوران و اما لها باشد قوله بدر بادریغ یعنی در دریا و تحقیق این لفظ سابق  
 قوله تریاق معجونیست معدون و معنی مطلق باز شهرت دارد و بعضی گوید معنی فون  
 مستحق است مؤلف گوید غالباً اصلاح افونیان باشد که زهر را تر پاک نامیده اند  
 قوله بهم برآید یعنی در غضب شد قوله صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر  
 چنانکه در جامع اللغات است و اینکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگر چه مجازاً  
 درست می تواند شد لیکن در فارسی سندان یافت نشد قوله مشار الیه گنایه از معتبر و محرم  
 این لفظ انکشت نام است چه کسیکه بجایه و جلال رسد و مشهور آفاق گردد مردم بسوگای  
 او بانکشت اشارت کنند قوله الا لا تخزنا اخی البلیة الخ بدانکه اگر او در کلمه اخو نباشد  
 و الف باشد منادی خواهد بود و اگر او باشد پس لا یخزنن بصیغه نهی غایب باشد باین  
 تقدیر بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته مخزون و غمناک مباش  
 و بر تقدیر ثانی معنی چنین بود که داماد آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا  
 البته مخزون و غمناک نباشد و شارح ناظم نوشته که لا یخزنن اخو البلیة در رنگ کلونی  
 البراغیث است یعنی خورند مرا یکی که هر چه براغیث فاعل است و دوا و ضمیر نیز و توجیهش  
 آنست که اخو البلیة در معنی مقدم است بر لا یخزنن یا او بدل باشد از فاعل مستند و فعل که  
 است باشد یعنی آگاه باش و غم مخور مقارن و مجاور آفت مؤلف گوید این توجیه خالی از  
 تکلفات نیست بلکه سخن در صحت قوله فللرحمن الطاف غفیع یعنی پس جناب باری تعالی  
 رالطفاً پنهان است و این تلخیص است بمعنی آیه کریمه عسی ان نکرهوا شیئاً و هو خیر لکم یعنی

یعنی شاید مکرره دارد چیز پراوان نیک باشد در حق شما قوله بای بر سر نهند الخ  
 یعنی بظلم بر خیزند و پامال کنند قوله دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از دوس  
 تواضع و سلام مردم ولایت چنین باشد قوله دوست حمیم یعنی دوست گرم گما  
 باشد از دوست بسیار قوله فی الجمله در عرف حال یعنی من وجه استعمال شده است و قد  
 بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال می نموده اند و لفظ در جمله که در کلام بعضی اکابر  
 واقع است بهین معنیست و در هر دو معنی قلت و کمی یا خودست قوله ملک مورد نم یعنی  
 فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک فاعلت و درین نظر است چرا که سابق آن  
 مرد فاعلت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک فاعلت را حراست  
 کنی و نیز اگر فاعلت میداشت چرا بدین بلاها مستلزم گشت قوله حجاج بضم ح ججاج  
 بمعنی حج کننده قوله تامل فاعلت از لطم بمعنی طبا بخیزدن پس آنچه مرزا عبد القادر  
 در دیوان اشعار خود بهر دو طایفه نوشت یکی ازین معنی سوال کرد فرمود که از راه خوشنمایی  
 قوله کنار درین لفظ اینجا تجنیس نامست و آن آوردن دو لفظ است بوضعی که در هر دو  
 یک صورت باشد من حیث الکنایه و الاعراب و در معنی مخالف و کنار بفتح معروف  
 و صاحب موبد بکسر گفته قوله کردم در رشیدی بکاف فارسی است و شارح تازی  
 صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی است و اگر بکاف فارسی دزای تازی بود بمعنی چیز  
 باشد که برم بگذرد و بکاف عجمی دزای فارسی بمعنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ  
 مفرد بود قوله ادرار در اصل بمعنی جاری ساختن است و در عرف بمعنی و طیفه در آ  
 هر روزه استعمال شده قوله جفا گفت یعنی حرفی گفت که سبب جفا باشد یا گفتن  
 بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتن بمعنی کردم لیکن این گفتن مخصوص بترک  
 دیده شده قوله آن کر بیان گرفت لفظ کر بیان لغت اول خوانند غلطت بکسر  
 اول است چه مرکب است از کر بمعنی کردن و بیان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی

مؤلف گوید لفظ گری بمعنی گردن ظاهر آنحضرت کثر بنون است بنون غنة و او که در  
 هندی کتابی نیز همین معنی آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر تشبیه پوشیده نیست  
 اگر چه بچکس از اهل لغت بدان پندیده که فقیر آرزو بد آن ملهم شده محمد الله تعالی  
 قوله الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بکار کاوی در مقام تعجب مستعمل میشود  
 و کاوی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع است قوله سخن در پیغمبر  
 و در بعضی نسخ از هر دو سخن پیوسته واقع شده بر هر تقدیر پیوستن در اینجا مستبعد  
 و آن مستعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم است و ترکیب سخن در پیوسته دو را از  
 نصحت است چه جمله پیوستن لفظ در نیاید بلکه سخن پیوسته است و میتوان که موافق  
 نسخه اول کلمه باز لفظ سخن محذوف شده باشد چنانکه محاوره عرافت که خانه  
 رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو قوله زله یعنی لغزش که عبارت از کار ناچار  
 باشد و این لفظ را من حیث الادب استعمال چنانکه از ابنیا گویند علیهم السلام بدانکه در  
 لفظ عربی که آخر آن تا می مصدک باشد در فارسی دراز باید نوشت و کرد نوشتن  
 بی اطلاق است چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله موت بوزن معون در اصل  
 یعنی بار و شفت است و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و بر آوردن مال گفته  
 بر این تقدیر بمعنی عبارت ظاهر است و در صورت اول اندک مسامحه ضرورت قوله  
 عذر جرات جرات دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم و خاتم  
 باد دلیری که از باران در ارتکاب امری غیر مرضی بوقوع آمده بود و خواستم قوله از  
 دیار بعید الخ متعلق است بکلمه روند و عبارت از بسی فرسنگ بیان بعید خواهد بود و  
 بحد عطف قایل شدن چنانکه بعضی کما برده اند لطف ندارد قوله جلبا جمع  
 جلوس یعنی بنشین حکایت طالمی قوله و مار از روزگار رش الخ و بعضی نسخ  
 و مار از روزگار و در بعضی و مار از نهادن واقع شده مال هر دو واحد است و مار

و در فارسی بکسر اول شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و در آبرو  
 در اینجا بمعنی طاهر گردشتن ای پیدا نمودن یعنی هلاک را از روزگار عروا یافت  
 ما و پیدا و طاهر نمود و این کنایه است از استیصال قوله طری فی یعنی اندکی قوله  
 ذما بکم جمیع ذمیمه بمعنی چیز زشت نه بمعنی صفت است چنانکه شرح فاضل  
 نوشته زیرا که در این صورت لفظ احقاق زیاد میشود قوله بسلطنت بخورد مال  
 مردمان بکذا ان الح سلطنت در اینجا بمعنی تهر و غلبه است چنانکه در صراح و تفسیر  
 بس بکذا ان بیان این خوانند یعنی هر که روزی و منصب دارد مال مردمان بقرع و غلبه  
 که کذا ان است بخورد و نفی در اینجا حکم نمی دارد یعنی باید که بخورد و بیت اینده علت  
 این است و طاهر اصل نسخه سلطنت بکسر زاکه مخفف از است یعنی قوت بازو  
 منصبی از جهت سلطنت دارد در این صورت بی تکلف درست می شود و کذا ان  
 بضم بمعنی سخن بهیوده است در اصل لغت تخمین کار و گفتار را مشخص موضوع  
 شده و حاصلش بی باکانه کاری کردن و سخن بهیوده گفتن است در اینجا بمعنی او  
 قوله نامرئی را جو الخ در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع است اول بران تقدیر  
 که بخزای آن محذوف شده باشد و علت آن بجای آن آمده بود چنانکه در بیت قوله  
 کردانی که در دل او چیست الخ پس معنی چنان باشد که اگر نامرئی را بختیار بین  
 تسلیم شود چرا که عاقلان در اینجا تسلیم اخبار کرده اند و موافق نسخه دوم بمعنی ظاهر  
 است لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح  
 قصیده عرفی نوشته آمد لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مولف ظاهر ننمود و اگر بخی بیند  
 بصیغه جمع غایب باشد موافق آنچه محمد الدین علی قزوینی در رساله نوشته که هر جاد و حرف ساکن  
 جمع شوند حدن آن در تقطیع جایز است و از موزونیت بر نمی آرد چنانکه استاد  
 عنصری گوید ملک چو بنشست بر تخت سلطنت کوئی که آفتاب بر آمد پیشگاه گل



لی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت نیز از شرط است قوله پس کلام و ستان  
 یعنی موافق خواست دوستان حکایت قوله زهره آدمی صاحب کثافت در  
 تفسیر سوره نوح گوید که با اولاد عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام  
 عاد گفته میشود چنانکه مرثی با ششم را ششم برین تفسیر آدمی بیکای نسبت دود  
 بای که یکی بای نسبت دودیم برای تنگتر دیک بای تنگتر بود تنها همه صحیح باشد و  
 حق آنست که تنگتر را در اینجا دخلی نیست زیرا چه بد عازنره ان است یک دود را  
 مدخله نباشد قوله جلاد بد آنکه جلاد آنست که جلدمی کشد یعنی دره میزند و آنکه  
 می کشد اورا سینه خوانند که انی الشرح دمی توان گفت که در مزید علیه انبیا  
 معنی شمشیر زدن است چنانکه در صراح آورده بخالد و مجادل شمشیر زدن بیکدیگر را  
 در معنی بیکدیگر که خاصیت بابت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مجبور  
 شده باید توان گفت که ما خود است از جمله معنی پوست پس بمعنی پوست کشنده  
 باشد چون جلادی و پوست کشی نزدیک بهم اند هر دو معنی استعمال کرده باشند  
 قوله اکنون مادر و پدر ارم درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده نظر عبارت باز  
 نزدیک قوله حطام از بعضی شروع بضم اول و تخفیف واضح میشود بمعنی بهیم  
 و گاه حقیقه و بمعنی مال و متاع مجازا و در صراح ریزه شکسته هر چیزی دانند کمال  
 دنیاوی پس حطام دنیاوی بنا بر تجرید یا ناکیه جزو بعضی خواهد بود و شارح ناظم  
 گوید که تجرید در فارسی بسیار است چنانکه در سکن خارا زیرا که بسیار سخت است  
 مولف گوید اضافه سکن خارا اضافه عامست پسوی خاص از عالم کوه الوند و  
 کتاب قاموس لاجت رفع اشتباه مضاف الیه آمده بد آنکه قلت ز نسبت  
 بوجود بشر نسبت هر چند مادر و پدر او را پادشاه در بسیار داده باشد زیرا که  
 نظر بدان که انسان اشرف مخلوقات است هر چه دهند ظلیل بود حکایت یکی از بزرگان

عمر و لبت الخ عمر در اینجا بفتح اولست و لبت او او در آخر آن منویند چنانکه در کتب  
 عربیه مرقومست و اینکه شارح فاضل بدون داو نیز در اینجا درست داشته خطا  
 است چه عمر و لبت بفتح اول است چنانکه از کتب توابع نوح می پویند نه عمر  
 بضم اول و فتح دوم قوله فضول بضم معنی مصدری شهرت دارد و شارح  
 فاضل گوید که فضول بضم مصدر در مصوت یای مصدری درجه دارد و تلف گوید  
 فارسیان در آخر بعضی کلمات بای تحتانی زیاده میکنند چنانکه قرآن و نقصا  
 و سابق تخفیف آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد قوله کاذب اما جش الخ  
 آماج بالف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم شود و همین شهرت  
 دارد و شارح فاضل که بجم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بر هر تقدیر  
 آماج بمعنی خاک نوده است که آن را بر آن نصب کنند و آن را نیز آماج خوانند و درین  
 بیت مجاز است پس مراد از آماج جای آماج است حکایت گویند مکرزاده روزگار  
 روزگار بوزن سوزن و بعضی بوزن روزگار گفته اند و آن شهرت باین پیرایه  
 وینا پور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهر است شهرت کور یا کرده همین پادشاه  
 باشد و در اینجا هر دو احتمال است در صورت دوم مکرزاده بی اضافه و بوزن بدل آن  
 باشد در صورت اول با اضافه خواهد بود قوله سوا بهر رو برداشتن غیبت نقض  
 حضور قوله مصادره در صراح خون که را بال او فرغ ضن قوله لبو الحق نعمت  
 یعنی بسا بهای نعمت او اقراری نمودند قوله مرهن در صراح مرهن بمعنی کرد و گیرنده  
 آمده پس مرهن بصیغه اسم مفعول بمعنی کرد گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه کردی  
 در مصوت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل در اینجا نموده قوله بقیه را کلمه را  
 اینجا بمعنی برای است پس تتمه از مصادره مانده بود برای او در فیه ماند قوله سخن  
 آخر بدین میگذرد الخ درین بیت اشاره بدینست که گویا مخاطب از راه چیل میباید

که سخن در دهان نمودنی مسکند و داد بدین آزار تواند داد پس مستحکم بر آن مسکند  
 و این نوعی از تخیل مخاطبت چنانکه در روز دادی هست گفته شده و این کمال بلاغت  
 است بکذا یعنی لهذا المقام قوله خفیة در صراح پنهان کردن و آشکارا نمودن این  
 از اضداد است و اینجا مراد اول است چون معنی مصدر درست نمی شود پس او  
 حاصل مصدر خواهد بود قوله احسن الله احلاصة جملة دعاية است یعنی نیک گردانیدن حق  
 تعالی احلاص او را و این قسم عبارات در مقام دعا که کمتر از خود بکار برده میشود  
 اند یعنی مشتاق اند اگر چه اتفاقا را احتیاج است لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم دارد  
 لازمست قوله بر ملا یعنی ظاهر شود قوله رساله در صراح مرسل یعنی انحراف شده  
 شده باشد که عبارت است قوله ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارتست از مربی  
 و صاحب حق قوله ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیت که  
 جمع ید است و ید از اصل یمنه دست است اما بطریق مجاز یعنی نعمت و قدر  
 مستعمل شده در اینجا معنی نعمت است و این تحقیق مبتنی است بر آنچه علامه تفسیر  
 در فن بیان مطول ذکر کرده و حق اینست که معنی نعمت خفیه مستعمل است چنانکه  
 در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته که  
 که ایادی در نعمتها خفیه عربی گفته اگر چه در اصل مجاز است و بعضی گویند  
 که مشترک است در هر دو معنی و نیز بعضی گفته اند ید یعنی دست جمع کرده میشود بر  
 ایدی و یعنی نعمت بر ایادی و فاضل جلایه گوید درین بحث است چه ید در اصل  
 یدی بوده و هر چه بر دزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده میشود و نیز ابو عمر  
 قطع کرده است که ایادی در نعم مستعملت و اید در اعضا لیکن بخش گوید که  
 بر عکس نیز می باشد پس این عبارت متن بے اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم  
 یکسان جذو یعنی منت نعمتها و شارح فاضل گوید اضافه است آن از عالم اضافه

اضافه سبب است بسبب بعضی لغت‌های که سبب منت می شود و منت بمعنی معزوف  
 باشد که شمار نعمت و پندادن بار آن بر بنعم علییه است و از کلام شارح ناظم جهان  
 مستفاد می شود که اضافه ایاد از قسم اضافه ظرفت پسوی منظور آنست چنانکه نوشته  
 لغت‌ها که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حق  
 نسبت عطف بر ایادی مقدر است و حقوق بمعنی نگو کار است و نیز شارح فاضل نوشته  
 که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه پارسایان اطلاق گفته اراده کرده شود هم صورت  
 میگیرد یعنی لغت‌های که در وجه سپاس میگرد و اگر منت بمعنی نعمت دادن گفته آید  
 چنانچه بعضی گفته اضافه از مثل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی نعمت بلکه  
 وصف انعام و نعمت بخشی اوست لیکن بعد این ظاهر است حکایت یکی از ملوک  
 عرب را شنیدم که متعلقان قول فریضی اهل دفتر که مقصدیان باشند قوله مرسوم  
 یعنی ماهیان یا سالیانه و مانند آن متر صد یعنی امیدوار قوله سایر بعضی از  
 شارحان گویند سایر بمعنی همه است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی است و لهذا  
 بقیه طعام و آب را سور گویند و گاهی بمعنی جمع مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم  
 شده که بمعنی جمع است و ملا عصام در جاشی فوائد ضیائیه گوید که سایر مشتق است  
 از سور بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشف گفته که در عربی سایر بمعنی باقی  
 و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمع  
 انتهی کلامه از اینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح  
 مختصر و قایه مسطور است که سایر بهمه اصله بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمع  
 و اول مشهور تر است و استعمال و ثابت نیز از ائمه لغت و ظاهر تر است از ردی  
 اشتقاق چنانکه علامه نقی ازانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است که بودن آن بمعنی سور  
 یعنی بقیه اقتضای کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثر است و از برای همین

برشته اند امام منصور و البقی و غیر آن از کویان بسوی دویم جانچه میل کرده است  
 بسوی آن جوهری قوله متداول یعنی سستی کننده قوله تا امید گردد لفظ گردد  
 در اینجا بمعنی شود و برگردد و هر دو صحیح می تواند شد حکایت هیزم در وین  
 الخ حیث در اینجا بمعنی ستم است و طرح رسمیت مقرر که حکام ظالم جنس خود را  
 افزوده بر عایا و زیروستان دهند و سندان در کتب دیگر نوشته شده کلمه  
 بادو طرح برای سبب است یعنی از درویشان بظلم گرفته و بنوکران داد که انان  
 غریبی دیگر بطرح دهند بآنکه اغنیای آنوقت را بقت افزوده داد و در صورت  
 دو انشعاع منظور باشد پس حرف بابی را خواهد بود و چون اکثر شارحان این  
 مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی انداختن است قد بکری نوب که بمعنی  
 مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود و معنی ثانی نه در لغت  
 است نه در عرف قوله اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بکناه ای جاه او را  
 در جاه انداخت و بسبب آن گفته ناصحان مستحق پذیرفت قوله از لبتر زرش الخ  
 از علامی شیخ ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمر است که مشق نشا می کنم بکن  
 چنین دو فقره بخاطر رسیده قوله برگزیده یعنی برهم زد قوله که خلق بر سر الخ  
 عبارت بر زمین بیان بر سر است یعنی در وقتیکه سر خاک خواهد بود حکایت  
 یکی در صنعت کشتی گرفتن بمراده الخ سر آمد یعنی بانهتار رسیده و کامل شد قوله  
 مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدقه در صراح صدقه کوفتن و شارح فاضل  
 بمعنی حمله کردن نوشته قوله اعلمه الرمايت بکسر بوزن عنایت تیز اندازی یعنی  
 آسوختم او را تیز اندازی پس و قتیکه فوت گرفت بازوی او تیز انداخت مراد  
 نشانه کرد مرا قوله در ویشی مجود الخ از اینجا که فراعنت الخ اگر فراعنت در اینجا  
 بمعنی بی شغلی که گنایه است از بی پروایی گرفته شود معنی جان باشد از اینجا که

که ملک قناعت فراختی دار یعنی رسم آنجا فراخت دلی پردالی است درویش  
 سر بر نیارد و در صراح بمعنی فراختی نیز آورده در بنصورت معنی چنین میشود  
 که از آنکه ملک قناعت فراخت درویش تو چه یک دنیا نکرد و میل بسوی  
 بادشاه ننمود و سر بر نیارد قوله بانه ار خاک الخ لفظ از درینجا مخفف اگر  
 است حکایت قوله بادشاهی را اگر زوال نبودی الخ بادشاه نظر بر تغییر  
 و تبدیلی زمانه کرده از رو کسرت و ناسف باحوال خود بوزیر گفت که سلطنت  
 را اگر زوال نبودی چه خوش بودی چه مردم دنیا را بسبب لذات فانیه  
 دل بر فقای لذات می سوزد در بنصورت جواب وزیر مطابق سوال شد  
 زیرا که مدعی وزیر آنست که در دفع زوال سلطنت عیب سلطنت است لیکن  
 هنری نیز دارد که بسیار کس از آن منتفع شوند مثلاً اگر از پدر سلطنت نبشت  
 بنوکی میرسد پس اگر از تو هم منتقل نشود پس تو با غیر کی میرسد پس زوال  
 عین زوال نباشد نسبت بعضی هنر است بلکه فایده که به بسیار کس رسد  
 بهتر است از فایده که به یک کس منافع بگرداند آنچه شارح فاضل نوشته که  
 جواب وزیر دفع سخن بادشاه یعنی کند چه غرض بادشاه اینست که بادشاه  
 حلاوتیت که بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و کواز فردی  
 بفردی منتقل نمیکند و بر یک شخص قرار نمیکرفت و حاصل سخن وزیر اینست  
 که این عیب همه صفت کمال است که دیگران نیز منتفع میشوند اگر بقا میداشت  
 ازین فایده خالی بود حکایت قوله یکی از وزراء پیش ذوالنون مصری الخ  
 قوله که نبودی امید رحمت درج الخ ظاهر آنست که لفظ نیم از رنج مخذوف شده  
 باشد نظر بر قرینه امید رحمت و شارح فاضل گوید چون امید در رحمت و در رنج  
 نیم و هراس بود پس کلام محمول بر تعلیل بود تا لفظ رحمت استطراد باشد که بعضی

تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکه در محاوره میگویند و اگر نیکو بدینود  
ماستند بنیم ذکر نیک بطریق استطراد است مطلب آنست که اگر بدی واقع شود  
بر وجه مانیت و امثال این شایع است مولف گوید بر این نقدیر این دو تقریر  
علیه نمی تواند شد زیرا چه در صورت استطراد رحمت لفظ امید نیز استطراد  
خواهد بود و در بعضی نسخ قدیمه صحیح خط شیراز بجای امید لفظ خیال دیده شد  
در صورت آن تکلف بر طرف میشود لیکن خیال راحت را در ایجاد خلی غایت  
بلکه تشویش در دلش بسبب خیال رنج باشد و امید مانع بر فلک رفتن درو  
نمیشود پس در بصورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود قوله همچنان که ملک  
ملک بودی الخ ملک اول بکبر دویم بمعنی پادشاه و بفتح دویم بمعنی فرشته است  
حکایت پادشاهی بکشتن بکینا ہی الخ قوله موجب ضمی الخ در اکثر نسخ  
بموجب بیای موحده است و در بعضی بدون بالفظ موجب بکبر جیم بمعنی سبب  
در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب بر خود اختیار کن  
در بصورت با یی ضمه مصدر خواهد بود و موافق دویم با یی موحده سببه  
مخدوف شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شایع فاضل گوید موجب  
در اینجا بفتح است حکایت آورده اند که دیزای نوشیروان الخ قوله مهم در  
صراح کار سخن و بعضی گویند بمعنی آنچه در غم اندازد و همت سوی خود کند و  
لذا امر عظیم را مهم گویند قوله هر یکی الخ در اکثر نسخ را نیز دیدیم بصیغه جمع و  
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفیده بمعنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن لفظ  
برایکه کل افراد بمعنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلام سائده چنین  
آمده قوله نریت بفتح و کسر زای سجد و تحالے نشد و فوقانی علیه و زیادت  
قوله مشیت یعنی باراده الهی و پیش بضم مشیت اخص است از اراده چنانچه

چنانچه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که بر بعضی از ازادات الهی انبیا  
 را اطلاع شود بخلاف مشیت که از ان انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت  
 سیاحی که یونان یافته که من علوی ام الخ سحول و آن شعر دیگری باشد که بام خود  
 خوانند یعنی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا بر وزیر دستان  
 قولم بخیر تو مسطر کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شدی قولم باقواه بگفتند  
 یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمات  
 اکنون و شارح فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند و طلاق لسان را بکار بردند و  
 الاقواء زاید می شود زیرا چه افواه بمعنی دباهاست حکایت یکی از  
 بزرگان مازون رشید پیش پدر آمد الخ قولم دمان جوشنده و غضبناک و این جز  
 صفت مار و سیل و شیر و بلیک واقع نشود صدق الله یعنی راست فرموده است  
 الله تعالی قولم من عجل الخ کسی که عجل نکند بر کسی نفع ذات  
 اوست کسی که بد کند بر کسی ضرر ذات خود قولم مستند بعین حاجت مستند و کلین  
 مدار الا فاضل و تحقیق آنست که این لفظ مرکب است بمعنی حاجت و مستند که کلمه است  
 مفید معنی صاحبیت و آنکه وفائی آنرا بیک واحد بکار برده خطاست حکایت  
 قولم دو برادر بودند یکی خدمت الخ خواه که زربین استن بد آنکه کجرا اصل بمعنی است  
 و بمعنی بسند که بر گریزند مجازا شهرت گرفته پس که بذر که شارح فاضل غلط  
 مشهور گفته محل نظر است و ایند لفظ که بذر در شعر و نوحه نظامی واقع شده است  
 در شرح سکنه نامه نوشته شد قولم لفته بوزن نخته سخت گرم شده مدار الا فاضل  
 قولم تاجه خورم الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که در آن فصل به پوشش  
 چند آن کارنی افتد حتی که بعضی عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بزرگ  
 در آن موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد مثلا شبهای زمستان تمام شب که سینه



توان بود بخلاف بر بنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر حکایت کرده بی از  
حکایت در بارگاه کسری قوله کسری سرب خسرو و بعضی گفته اند کسری و قلع  
ملوک فرس چنانکه فرعون و فیض و خافان القاب ملوک مصر و روم و چین و  
بعضی گویند کسری نوشیر و انست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب  
نوشیر و ان باشد چرا که بزرگبهر و زیر او بوده چنانکه بعضی از شارحان پیشانی  
نوشته اند و در نوید است نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد بادشاه ایران شد  
و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکنه ریت بکسر بادشاه مداین و نوشیران  
عادل و بخیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند قوله چو کاری بی فضولی الا فضولی  
بمعنی زیادت است و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشته حکایت مارون  
رسید الخ قوله بخلاف ان طاعنی مراد از طاعنی زعوت است که دعوی خدائی کرد قوله  
حرثان بضم جمع حارث یعنی زراعت کننده قوله حنن در عامه نسخ بصاد معجمه  
بوزن نذیب و بعضی بصاد مهمل نوشته اند بصیغه تصغیر قوله ممانعت در اج  
ممانعت باز و اشتقاق از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه  
قوله صخره جنی بصاد و حاکم معجمه دیوی که بد طلعی شهره دارد و بعضی گویند  
نام دیو حضرت سلیمان است علیه السلام که حضرت لقمان بود قوله عین القطر بکسر فاء  
شراح فاضل گویند چشمه کو کرد و آن بدبو باشد لیکن در قاموس بمعنی سرکه خسته  
و نیز نوعی از سس در صورت اول کنایه از کنده بغل خواهد بود و در صورت دوم  
اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب  
که زنگار از آن پیدا شود بدبو باشد قوله و آنکه بغلی الخ یعنی با وجود جهان شیب  
کنده بغلی چنین که لغو باشد سنها قوله مردار باقیاب الخ مراد دودال مخفف امرداد  
است و آن بدت ماندن آفتاب است و در برج سهد و در مدار الافاضل است که همیشه

بهادون گویند و هفتم روز از هر ماه بدانکه درین مصرع تشبیه مفرد است بگو  
 یعنی کنده بغل او مثل مردار مرداد آفتاب است که گرمی آن در ولایت سردسیر  
 اشته او تمام دارد و نظیر این است شعر شیخ قدس سره سه عمر برنت و آفتاب  
 هنوز اندکی مانده خواهد غره هنوز قولم هر شرر جنبید الخ یعنی بخت اوجوش  
 درآمد مهر بکارت او برداشت قولم جوسن بفتح سحر بگو شک قولم متعود بدال  
 معطله یعنی خور قولم در معاوضه الخ یعنی اینازی کردن اینجا کنایه از جماع است  
 قولم شکیج بضم شین کنده دهن بعضی کنده دانی نوشته اند و آن اصل ندارد  
 قولم کبر و دار یعنی فرماندهی که بگیرد ابر عبارت از آلت و بعضی گفته اند  
 باب دوم در اخلاق در ویشان حکایت یکی از بزرگان الخ قولم در ویش  
 سبدل در یوز است برای عجمه یعنی تحسین کننده از در با پس بضم اول که بعضی خوانند  
 خطاست حکایت یکی از بزرگان پارسایی را رسید الخ قولم در پهنش الخ یعنی  
 در باطن او است غیب است تنیدم قولم و زندانی که الخ جزای این شرطه میخیزد  
 و علت آن بجای آن مقصود یعنی تحسین نقیض مکن چرا که محتب را در خانه دیگران  
 کار نیست پس نهی منکر محتب درون خانه نماند حکایت قولم در دیشی را دیدم الخ  
 انظنوم و جومل یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و جاهل از مال کار خویش و این  
 است ارادت بیکرمه ان الله کان ظلوما جهولا قولم استظهار بجهت نوی است  
 شدن قولم عارفان از عبادت الخ اشارت بقول بزرگ که حسنات ابرار  
 سیئات المقرین باشد یعنی نیکی نیکو دانست بمقران در گاه الهی گناه است  
 قولم اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزی که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه در خود  
 سر نه آیم یعنی نظیر اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عاقله و سائله خود نظر فرما  
 قولم روی برخاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم و اقصمت و او ساقط گفته

و این غلط فاحش است که از قلمت نامل ناشی شده چه بیت ناملی ربط می افتد  
 بلکه صحیح میگویم است و جمله در بر خاک عجز حالیه واقع شده و مقول میگویم بیت  
 و مطلب واضح است که افعال الشارح موقوف میگوید در صورتیکه و او عطف  
 در جمله میگویم باشد عبارت روی بر خاک از رابطه خالی بشود و نیز در صورت  
 و او عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث التزکیب و بر تقدیر نسخه بنیالم معنی نیز  
 صحیح میشود نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط معنوی  
 کافیست اگر چه نسخه اول چنان تر است من حیث المعنی و میتوان گفت که و او عطف  
 نباشد در بر خاک عجز حال باشد از میگویم و مقوله میگویم بیت آئیده بود  
 این از همه بهتر است قوله در بیت عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشند که عیب  
 نوجیب کنند و در پیش از خیالات آن عیب گفتن بمیرند قوله مردم در بعضی درنده مردم  
 حکایتی تینی چند از روندگان الخ قوله مرافقت نکردند در صراح مرافقت یعنی  
 همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی نرمی کردن است  
 از همراه کردن گفتن تکلف باشد قوله ان لم کن الخ یعنی اگر باشم سوار چارپایه با  
 سعه کم بر کشته نما در حالتی که باشم بر دارنده غاشیه که زمین پوشش است و حال  
 آنست که اگر صاحب استطاعت نباشم در حالت مفلسه و بی خبری هم خدمت کنم  
 ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل گوید ظاهر هر قدر احاطه زند است و درین ظاهر  
 محقق و مبطل یکسانند تفرقه و تمیز بجهن صورت و لباس صورت تمیز بر تفرقه  
 همین قدر است که روی آن فرد در خلق باشد و قبول خلق منظور او بود و غرض  
 ازین جذبیت بیان تشابه و اشتباه نیک و بد است که ظاهر هر دو در یک صورت  
 و این مصرع بتقریب فرموده غرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه مطلب غلط  
 اندازی لباس است از بخش رسا گوید معنی این مصرع غلط فحشیده اند بلکه اشعار

احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند و معنی آن احواله بشرح خود نموده  
و بعضی از فضلا بعد از شنیدن بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست  
که لفظ که در اینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بسبب مکرسی را که روی در  
خلق دارد یعنی مردم دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید هر که را جامه پیرما  
یخته پارسا دان و دیگر دانا را و لفظ که بمعنی کسی است کلام شیخ بسیار آمده چنانچه  
در بوستان کویدیه عزیز بکه از در کوشش سر یافت الخ و بعضی از شارحان نوشته  
اند که ظاهر حال مردم عارف دلق است یعنی از دلق زنده پوشش را عارف توان  
گفت و آنقدر بسیار است در ویش که روی او در خلق است یعنی دلق پوشان بسیار  
رو در خلق دارند و از خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست و در واقع لباس  
اعتبار ندارد و نیز می تواند گفت که لفظ که بمعنی هر که و باشد که مفعول بود یعنی  
ظاهر حال دلق فقیه قدس است هر که را رو در خلق است و عارف نیست یعنی  
او را بر آن شناختن همین دلق علامت بس است زیرا که چنین کسی را ولی شنباسی  
بدین طرز میسر میشود موقوف کویدیه که توجیه دوم و آنچه در سابق از فضلا نوشته  
از روی حاصل یک است و توجیه اول ظاهر اصح نباشد چرا که در بنصورت لفظ  
اینقدر زاید محض بود پس اینچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه  
شارح فاضل با مطلب حکایت ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصراع  
بنقریب گفته اند در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی که بخاطر فخر فقیر آرزو رسیده  
اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و بنقد یعنی دلق پوششی بر آن کسی که رو  
در خلق باشد کافیت یعنی برای فریب دادن خلایق بسبب است و کفایت می کند  
و این بجا تکلف درست میشود و با حکایات مرثط می گردد و آیات آینه مذکور  
چنین کس باشند که جامه را گذاشته و دلق فقر پوشش در رو در خلق دارد و هر چند آیات

آینه بچکایت ربط ندارد قوله پارسائی بدانکه لفظ پارسائی نثره مصرع اولست  
 پسند آید همین لفظ هست و مصرع اول مسند در بنصورت تقدیم مسند به فخر  
 بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و شهوت و ترک محبت نه ترک جامه تنها  
 قوله قرآکنه و آنجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و پوششی که بر تن و غیر  
 کار کند و محل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید است بر لبه ترغم  
 نخته حدود و چنان زار کش تن بود از بار قرآکنه شکسته و مدار الا فاضل و بعضی  
 گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که مکنده زنند و ابریشم خام در آن بچاک  
 بخیه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گرنه برخت سلاح جنگ فایده  
 ندارد و شایع فاضل گوید اگر قرآکنه بمعنی لحاف چنانکه ارنضه مسعود است  
 نیز گرفته آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان جلاز است  
 پس مردانست که در غیر لباس مردان مردانگی بظهور آورد بخلاف تخت که  
 با وجود لباس مردان نامردی بظهور آید و مرزا ایزد بخش رسا گوید که این  
 معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند  
 اگر چه فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مولف گوید تقریر اول هم مناسب  
 بیت ظاهر حال عارفانست آن یعنی هر که دلبزیرگان پوشند باید که کار آنها  
 اختیار کند و الا از دلق هیچ نمی کشاید چنانکه تخت که اگر سلاح جنگ پوشند کار  
 از و بر نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت قوله در عمل کوشش هر چه خواهی پوش الخ  
 و این جمله از اشکال نیست قوله درج در صراح طبع که در آن برآید و جوهر نهند قوله  
 و جد تنها و یکنه و معنی اول مراد است قوله بخلاب بفتح بول و سکون نالی و جیم  
 تازی مفتوح گوئی که در پس جامها و مطبخها و اسنال آن کنند تا آبهای چرکین در آن  
 تمام جمع شود اینست در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الا فاضل بمعنی کل و لای

نوشته و همین بیت سند آورده غالباً این قول صحیح باشد و حب بهار هم  
 گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از مخجل که مشتقت از  
 و از لفظ آب از قبیل کلاب حکایت یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع در  
 صراح اطلاع تر بص کرد ایندن پس مولع بفتح لام باشد بصیغه مفعول قول  
 مصحف عزیر اغلب که ترکیب توصیفی باشد در پوستان الخ در پوستان انان  
 گنا به از عیب چینی و بدگویی است و بعضی گویند پوستان بمعنی عیب آمده اول انوی  
 است قوله کفیت اذا بامن تعد الخ کفیت بصیغه ماضی مجهول از ان جهت که باب  
 کفایت حساب در مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی  
 کفایت کرده شده است ترا ای آنکه شمار میکنی نیکو بها کمن که ظاهر است و بعد  
 آنچه در باطن منت و پنهانست و اکثری از شارحان کفیت بصیغه معروضه  
 اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت بمعنی پس آمدن چیزی را  
 نوشته در بنصورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی  
 و بعضی گفته اند علانیتی بمته او هذا خبر و یا بر عکس آن بمعنی چنین نوشته اند که  
 بس است ترا اکنون ای کسی که می شماری تو خوبها که اطراف هر من است و بعد  
 آنچه در پنهان من است و این بعید است قوله طادوس و آن جانور است معروف که جز  
 در بند و ستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوب دوست و در کلام اهل  
 بمعنی نفره است و نام شریست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخفی  
 که در مدینه بود که ادرا عبد النعیم و طادوس الحج کفندی حکایتی از صلی الله علیه و آله  
 قوله بسان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کو بهیست در شام  
 و اصنافه عامست بسوی خاص قوله مبر که کلاس کلابه بضم نام بر که است و شاج  
 فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح باشد قوله بلاکت تازی فوقانی و بجای برا

خطابست یعنی هلاک تو بعضی گفته اند که هلاکت بوزن هلاکت در عربی نیامده و  
نظر بر آوردن لفظ قامت صحیح می تواند شد چنانکه علماء تازی گفته اند لیکن این وجه  
در عربیت پیش میرود و در فارسی این قسم دیده نشده قوله علیه السلام لی مع  
الله الخ یعنی مرا با خداست و وقت که نمی کنی در آن وقت فرشته صاحب قرب که  
عبارتست از جبرئیل و نبیغمبر مرسل میتوان گفت که از پیغمبر مرسل ذات آنحضرت  
ابراده کرده چنانکه امام مدح مولانا علی قاری گفته قوله شهادت الابرار الخ یعنی  
شهادت پرهیزکاران که عبارتست از عرفا در میان تجلی و استند است آزمایند و از خود  
می ربایند قوله بازار خویش الخ یعنی تیز میکنی بازار حسن خویش را و آتش اشتیاق  
قوله آتش هوس الخ یعنی می بینم کسی را که دست میبدم او را بسوخته  
یعنی بی پرده پس لاق می شود بمن حالنی که کم میکنم راه را و حال معشوق اینست که می  
افروزد آتش حسرت را در من باز میکند آتش آداب دیدار خود را که همین بی بینی  
مرا سوخته و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافت نمی شود و این  
مناسبست بطلب آتش و آتش کوید و درین دو بیت نیز تک غنن بنان می کشد که بر یک  
حال نمی گذارد و چه گاهی حسرت است و گاهی دیدار همین تجلی و استند است و در صورت  
بی تکلف بطلب حکایت مربوط میگردد و قوله بوی سپهرین الخ بدانکه در الفاظ فارسی  
آخر موصوف یا مضات و او معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود در هر دو  
حالت بای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار معروف در آید چنانکه بوی سپهر  
و دنیا ی کلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبا کلرنگ  
مکرر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع شود در صورت زیاده یا ضرورت چنانکه در  
و نماید حسن زیباست چهل غنن آوردن و ازین عالمیت پوشش و پوشش یعنی  
پوشش و پوشش و زیاده یا از ان جهت است که آخر مضامین موصوف در فارسی مکرر

کسور بود مگر در بعضی مواضع که موقوف است بر سماع  
 مثل صبا بجان و عاشق سخن و پیر نصاب و دشمن جفا و آلف مد قول  
 حرکت نکند لهذا عوض آن کسره یا ی تحتانی زیاده کند اما در اولین انداز  
 جهت که کسره بر او ثقیل بود عوض آن یا زیاده کند و این در کلمه که در آخر آن  
 یا ی تحتانی نبود کسره اکتفا کند و اگر در بعضی مواضع منظوم بود بدو یا خوانده  
 می شود و این قاعده باستغراق فیه آرز و کلیه است کسنان بفتح اول شارح  
 فاضل گوید نام برده سرود و نام شهر که سکونت یعقوب علیه السلام در آن  
 بود و در مدار الفاصل یعنی پدر برود و نام سپهر نوح علیه السلام نیز اقدرد  
 قولیه برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه لغت جهان معنی روزگار  
 نیز بکبر معنی است و موبد اینست ایچ فردوسی گفته است ساز ز تو دیگری را  
 دهد جهان بخوش بی کمان بر جند و این بر تقدیرش درست باشد که جهنده  
 و جهان بمعنی جنت کننده نیز بکبر باشد قوله کوی بر طارم اعلی نشینم الخ طارم  
 بفتح رای مهله خانه چوین و قید و خرگاه و خانه بلند و بعضی گویند و سر بر افروخته  
 اند و در حل لغات کوشک و دیدگاه و تابخانه مخفی نشاند که در نسخ بر پشت  
 پای خود نه بنیم واقع است یعنی لفظ پشت بدون یای محقق و معنیش ظاهر است  
 چه بر طارم اعلی نشستن کنایت است از ارتقا به ارج و آن باعث انزاف  
 و اطلاق است بر ضمیر و سر بر پشت پانزیدین کنایت از کمال جاهل که  
 امور پس با افتاده بنظر نیاید و در بعضی بر پشتت زیادت یای مخفی دیده  
 شد و شارح فاضل گوید که معنیش آنست که گاهی صمود بر پشتت بهم میرساند  
 تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد در مصورت مصرع اول محمول بر  
 ظاهر خواهد بود و این در بخش رسا گوید که این قسم از ایل زبان صادر نشود مگر از عوام



و بعضی گویند که ساریح لفظ برشته که در بعضی نسخ دیده تو جیه و جیه نموده  
 و اعتراض بصدد و این کلام از عوام هیچ هیچ بروی عاید نیست مگر از راه اعتدال  
 متولف گوید در صورتیکه کلام متغایر نشود و آنرا نسخه قرار دادن و توجیه  
 معنی آن نمودن چنانچه است زیرا که تصحیف خواهد بود لهذا شارح ناظم گفته  
 که بعضی افاده بوج دین بیت کرده پشت را پشت خوانده اند اما میتوان گفت که  
 ممنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق نسخه دوم هر دو مصراع محمول  
 بر ظاهر میشود و بر یک و تیره میگردند غده تشش هر دو جا کنایه از کمال ترقی و تزل  
 خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد قوله اگر درویش  
 بر یک الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارت است از انبساط در دو  
 عالم کنجیدی و سرت است و عالم بر نشاندن کنایه از ترک دو عالم است چرا که در  
 که عبارت از عارف از هر دو جهان گذشته است و آنچه در بعضی نسخ سرود  
 بود عطف واقعت غلط است صحیح باضانت حکایت در جامع بعلک قوله  
 بعلک لغت نام شهری از شام قوله نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب ترانم بسوی او  
 از آنکه کردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم قوله نحت مبه ان الخ یعنی پنهانی  
 میدان اراده بیارای اراده کامل باید که مرشد سخنی سخنی فرماید حکایت شبی  
 در بیابان که الحرامی بفتح حامی هله در راه زن قوله بخنی بضم شز سرخ  
 منسوب به بخت نصر که پادشاهی کافر بود و بعضی گویند که شز خراسانی است قوله  
 شب رجل الخ لفظ شب رجل متعلق است به صرع اول و گفتن بمعنی گردن باشد  
 چنانکه حافظ فرماید حافظ ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست و گفتن به  
 مخصوص بلفظ ترک است و اگر کسی بنظر محقق بیند و اندک بدین معنی تمام ترک گفتن  
 است نه گفتن بمعنی گردن و این مجاز است که شهرت گرفته مقوله زیر

زیر مغیلان در اصل ام غیلان جبع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که  
 جای خولا است روید بدین نام موسوم شده و فارسیان الف اب و ام را کاهی  
 حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولوب و بوجیل حکایت پارسائی را دیدم  
 قوله شکر چه میگوید الخ با صافه شکر یعنی شکر که ام نعمت میگوید بدانکه گفتن این  
 نیز بمعنی کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که  
 بدست و زبان برود و تعلق دارد شکر گفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن در اینجا بمعنی  
 کردنت قوله که مرا زار بکشند و بدان الخ ظاهر آنست که کلمه زار در اینجا بمعنی ضعیف  
 و لاغز باشد چنانکه بعضی گفته اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه کریم زار کا  
 گویند و این حالت از مفعول بکشتن دهد و بعضی از شارحان صفت پنداشته اند  
 چنانکه نوشته اند که مرا زار و لا عزم و تقدیم زار بر کشتن بمعنی است و این چنان  
 از تکلف نیست قوله تا گویم کلمات در اینجا بمعنی زینهار است قوله گویم از بنده الخ  
 بمعنی عطف این جمله است بر جمله تا گویم که در آن دم الخ یعنی گویم که مرا غم جان است بلکه  
 این گویم که از بنده چه گناه صادر شده که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد  
 اسی غم خشم گرفتن معشوق بوده نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان  
 مناسب است نه بمعنی صفت فافهم فانه لا یخو عن الدقة حکایت درویشی را  
 ضرورتی الخ قوله بکل کردم یعنی من او را قطع دست بخشیدم چنانچه قصاص را  
 دلی قتل می بخشد در این صورت جواب حاکم مطابق فقه می شود چه حدود و بعضی فقط  
 ساقط میشود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن  
 باشد که من آن مسروق را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منته مال  
 مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع بدست سارق بیه نماید بطور ابو حنیفه بقطع بدست  
 میشود مگر در روایت از امام ابو یوسف آری بطور شافعی میگردد پس توجیه این کلام

چنین باشد که حافظ شافعی مذہب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذہب بوده اند  
 بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان طاهر میشود بسیار دزدان پیشین مال کهنی  
 است مولا که بعد از زوال و داین نمی بگذشت شافعی است در صیام نه سوافق مذہب  
 حنفی است کلام و این عجبت از شارح مذکور چرا که بکل کردن نخشیدن جرم و عقوبت  
 است نه نخشیدن یعنی انعام کردن در صورت بکل کردن چیزی دزدیده غلط  
 محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی قوله خانه دوستان الخ خانه رفتن  
 کنایه است از کثرت رفتن مال دوستان قوله دوستان از الخ یعنی پوست  
 دشمنان را بکن و پوستین دوستان را بکن و کندن پوستین بر آوردن است  
 از بدن چنانچه جامه خانه حمام را که مردم در آن جامه با از بدن بر آرد جامه کن  
 گویند ای گویا آن خانه جامه را می کند و از بدن دور می سازد و از غریب است  
 آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برک غایت لفظ پوست و پوستین  
 اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست است مثل نخست و نخستین  
 حضرت مولانا روم فرماید است خورشید نهان در ذره شید ز در پوستین  
 بره آنادر عرف عام بمعنی معروف معروف شده موقوف گوید پوست بمعنی  
 معروف و پوستین آنچه از پوست می آید و یادون برک نسبت است چنانچه  
 نگار و نگارین و سیم و سیمین و تخت و تختین هم از آن عالم نیست بلکه معنی  
 اول است و نخستین آنچه زمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و  
 حاصل هر دو یک است هر دو در یک موقع مستقل شوند و مردم را کمان شود که یادون  
 زاید است و در شعر مولوی پوستین بره بمعنی معروف است احتیاج بمعنی پوستین گفتن  
 ندارد چنانچه بردقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون  
 عاجز شوی تن بجز اندر زده دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان کن و پوست بر

برکن یعنی ظاهر کن دوستان را یعنی نزد دوستان بوستین و عیب خود را ظاهر  
 کن و بوستین در فارسی عیب است و بعد این ظاهر است حکایت بادشاهی پارس  
 را وید قوله بر سود و آنکس الم یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سود  
 و آن شخص را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نزد قوله در کات فی الصراح  
 در کات دوزخ و النار در کات ای منازل و البخت در جات انتهی حکایت  
 یکی از صلی بخواب دید پارسائی را قوله یعنی میخی میخی زنده در دستان در بخت  
 عطف تفسیری خواهد بود و بعضی نسخ تسبیح و افعت و این بهتر است چرا که تسبیح  
 به از ناکب است قوله کلاه بر کی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک بمعنی پناه  
 از لشم شتر که در دستان از آن کلاه سازند چنانکه در جهانگیر است و همین است  
 بسند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بنای فوقانی است منسوب به ترک  
 و آن ساکن الاوسط است پس نسخ از خضایص نسبت باشد یا بجهت ضرورت  
 شعر نسبت مؤلف گوید درین هر دو نظر است زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که  
 متصل باشد بحرف آخر و بای نسبت بدان لاحق نیست و نیز ضرورت شعری  
 همت است بر استادان مگر آنکه گویم قادر سخن را نصف در زبان است و این نه  
 از راه عجز است بلکه از روی قدرت و نصف و فیها بون بعد حکایت  
 در ویشی سرد بار بینه الخ قوله نه باشتی سوارم پنج شتر زیر بارم الخ در عا  
 نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم نه خداوند رعیت و است  
 درین صورت لفظ شتر را که تحریک است ساکن الاوسط باید خواند تا وزن  
 درست شود و در لفظ خداوند بحدف نون که در محاوره تلفظ در آید جهت تقطیع  
 قابل باید کرد و محمد الدین علی قوسی در رساله سکه مبصرع اول چنین نوشته  
 پنج شتر زیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر زیر بارم وقوع یافته و این خالی از

ترکیب نیست و معین آنست که من شتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی  
 نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود اما خلیفه  
 رعیت لفظ آمده نیست قوله غم موجود ندارم الخ ظاهر آنست که این بیت بابت  
 سابق ربط ندارد و آنکه بحر نیست لیکن عمری بگذارم فارسی غیر مسموعت  
 اما چون در کلام شیخ قدس سره واقعت صحیح باشد بلکه سند قوله بخند  
 بنی محمود و آن چند درخت خرما در راه مکه معطره حکایت کاروان را در  
 ولایت یونان الخ قوله سور چانه بحیم فارسی و سور و دهور و دهور بانه به تحت  
 زنگاری که در ذات آهن در رود و به صیقل نرود قوله بروز کارسلک الخ یعنی  
 از زمانه که از شرطالمان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت قوله قاضی  
 با باشند الخ یعنی قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع  
 در قص نشیند خود و جد و قص کند ای در مجلس سماع با ما نه نشسته است و اگر  
 بنشیند خود مرکب این امر منعی عنه نشود و برین قیاس معنی مصرع دوم حکایت  
 چند آنکه مرا شیخ اجل الخ قوله ابن جوزی که از ائمه علماء حدیث است در  
 شرح عدیل و نظیر داشت اما اینقدر بود که با طایفه علییه صوفیه عداوت کونه  
 داشته چنانکه کتاب تلخیص الملبس در طعن این فرقه باجمیه تصنیف کرده اگر  
 بحکم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلخیص الملبس است و ابن جوزی مذکور معاصر حضرت  
 غوث الصمد الخ بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت هر دو غر بر رسیده و مرید  
 شیخ شهاب الدین سهروردیست قدس سره هم قوله نهاج الی صوت الاغانی الخ  
 ظاهر آنست که نهاج بصیغه مستکلم مع الغیر از مضارع مجهول باشد و نظیر بصیغه  
 مستکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی بر اینگونه میثوم لبوی  
 آواز با سبب خوشی آواز ای ساز یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه

هرگاه خاموش شوی خوش می شویم و می توانی که تطیب مضارع مخاطب باشد  
 از اطلاق یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان بهاج بصیغه مضارع عا ب محمول  
 گرفته اند و حال آنکه مفعول مالم بسم فاعله پیدا نیست پس محتاج تا و بلی می شویم قوله  
 بنده ام الخ در بعضی نسخ بنده ام در کوشش کن و در بعضی زیر بنم در کوشش کن واقع  
 است مال هر دو واحد است جز بنم در کوشش گفتن باعث ناشناختن است و همچنین  
 بنده لیکن بنم در کوشش کردن یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر بر ذمت آواز  
 مطرب مذکور قوله بحکم تبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته و آدم که تبرک بزرگی است  
 قوله خرقه جهان مشایخ الخ ظاهر همان است که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رتبه  
 که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ میرسد میدهند در بنصورت احتیاج  
 نگذاشته بخت که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بر یک فرد و بر عرف  
 عام واقع شده اند عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام  
 شخصی کرده اند بهمان عبارت که از او صادر شده آورده اند مولف گوید که این  
 عرف اهل هند است که یک شیخ را مشایخ گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ  
 غالباً لفظ اولیا نیست بلکه لفظ ام الاولیا باشد که مردم هند و سنان نظام الدین  
 اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر متبع بدون اشاره از بلغا صادر نشود و نمی توان  
 گفت که از عالم او باش و سفا و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالم است لفظ  
 ابدال چنانکه بابا حسن ابدال دین حضرت سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ابدال  
 زیم خنک در صحیفه زو؛ و از عالم شیخ نظام الدین اولیا است لفظ خواجہ عبدالعزیز  
 احرار زیرا که صاحب خواجہ احرار است و مردم احرار را لقب خواجہ قرار داده اند لیکن  
 در کلام اکابر مشایخ یعنی شیخ دیده نشده و صحت لفظ را استعمال نکرده و قوله  
 در پرده عشاق الخ عشاق و عزانی بر یک نام مقام است از موسیقی قوله خمره

بفتح نای کلو حکایت بازیچه سخره و آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهشت  
 کهنه کوبند و بازیچه در ظاهر نصیغ بازی است و تحقیق آنست که کلمه چه بر حسب نسبت  
 چنانچه کاف حکایت بخشایش الهی الخ قوله ماسحول در بعض ماسحول و در بعض  
 بی ماسحول واقع است بر دو صحیح زبر که بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر سی  
 و اسم مفعول بر دو آمده و تعویل اعتماد است یعنی طاعنان در حق اوست می گفتند  
 که او همچنان بر حال قدیم خود است و زید و صلاح ادبی اعتماد است قوله الخ اکثر  
 من عین حیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول جمع سر و علنی و یک مصدر از  
 باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن است و مراد از آن حاصل مصدر  
 است پس بر دو صحیح باشد یعنی تحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود اند و شای  
 میدانند پنهان و آشکارا قوله بنقص تو گفتن نباید بحال الخ نقص بفتح اول مصدر  
 و بعض خطا است یعنی بنقص تو ای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد بحال  
 گفتن نباید پس محمول بر قلب بود ای قسم قلب باعث تعقید کرد و شایخ فاضل  
 گوید در شرح مشنوی که تعقید لفظی را وقت و ضوئ مطلب جایز داشته اند و این  
 محل نظر است چرا که اگر در نظم کلام بنقدیم و تاخیر با فصل و وصل خلل باشد  
 پس تعقید لفظی است در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بر دو نقد و فصل  
 است حکایت یکی از مشایخ قوله گفت بیشتر الخ یعنی در زمان سابقان طالع  
 از اهل تصوف چنان بودند که طهارت را سبب قلت معاش و سبب شجیت بودند  
 بیا دو دست معمر بخلاف مشایخ حال که طهارت را سبب سبب شجیت و کثرت مریدان  
 جمع است و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد طاهر  
 و باطن آباد حکایت وقتی در سفر حجاز زمزمه بر آید این لفظ در اصل زمزم است  
 و آن مرکب است از دو زم میخ آمده و چون معانی دعای مذنب خود را آهسته آهسته

آهسته خوانده بدین معنی مجاز استقل است و لهذا اصحاب رشیدی گوید که زمره  
 کلمات که معانی در حال آتش پرستی آهسته بر زبان برانند و اما آنچه بعضی گفته  
 که کتابت از تصنیفات زردشت طاهر ایهان او عیبه را که معانی خوانند کتاب  
 بنده داشته زیرا چه او عیبه مذکور طاهر از کتاب زرد و پازند باشند که از تصنیفات  
 او است و دیگر کتاب از دمنقول نیست و آنچه شارح فاضل نوشته که زمره  
 آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن چنانچه لغتیه هر دو معنی مجاز است  
 حقیقه نیست که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الا قائل  
 و دیگر کتب نیز همین معنی معلوم میشود و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند سبیل  
 الان شریات الخ جمیع کبر مرغرا و بعضی گویند که جائیت که بر آ امراد سلاطین محافظت  
 کنند پس این ما خود بود از لفظ حمایه و عضون بضم عین معجم و صاده مطلق جمع غرض  
 یعنی شاخ و بان بیای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درخت کربندی سبیل  
 خوانند و این غالباً درست نباشد زیرا که در کلام اکابر عبرت بان واقعست پس  
 درختی باشد که بوی خوشش از آن حاصل میشود و نیز دهن البان و حب البان و دود و  
 مشهورند و البان و آن از درخت سبیل حاصل شود و حاصل آنت که نزدیک ازین  
 باد های تند بر مرغرا رخ میشود شاخ درخت بان نه خم میزد و سنگ سخت قوله ولی  
 داند الخ در اکثر نسخ ولی بدل است و آن خطاست و صحیح بواو است و کاف بمعنی هر که  
 یعنی بزرگوار و سبحانه تعالی در خردش است ولی بمعنی کسی داند که کوشش است ای همه  
 تن کوشش است و چون شارح فاضل از آن اطلاع ندانست نوشته که درین صریح  
 تعقیق است یعنی ولی داند که در بمعنی کوشش شده و شنوای نعمات گشته و این خطاست  
 و مراد از معنی آنت یعنی هر که درین باب و درین کار تمام شده او میداند و میفهمد  
 تسبیح کل کاینات چنانکه در کریمه دارد است و آن مفرق است از تسبیح مجمل



و لكن لا تفهمون كسيتيكم كي از ملوک را عمر سپه شد يعني آخوند قوله ان مع العصر  
 ستر ايضاً بدستگير با نكده سني فراخيت قوله كلت از خار الخ تاي ضمير در  
 كلت بمعني مضاف اليه و در خارت بمعني ترا و بر آمدن كل از خار بمعني فراغ است  
 از بلا و مي توان گفت كه مرود جا بمعني ترا باشد يعني ترا كل از خار پيدا شده و  
 از پا بر آمدن قوله شكوفه كاه شكفته است الخ شكوفه كه كاه بهاري كه در موسم ربيع  
 و مر از شكفته سير است و بعض از شارحان سكند زمانه شكوفه نام درختي نوشته  
 اند كه ابتداي بهار شكفته اگر اين معني نبوت رسدي شكوفه اينجا است مي آيد  
 و بعض از شارحان اين كتاب شكوفه بمعني كل يا شكفته كه از اغني گويند گفته اند  
 و اين در كتب لغت و كلام است و ان ديده نشده قوله فانظر در ثواب الخ كلمه تا و بجا  
 بمعني زنهاست قوله بلاني زرين جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان است  
 يعني همچ بلاني مردم آشوب تر از دنيا نيست و مشار اليه لفظ زرين دنياست  
 كه عبارت از مال و منال و فرزند و عيال قوله صبر در و بش چه صبر در و بش  
 باعث تقاعد است از كسب دنيا كه مثلاً هزار كوزه ظلم است و بديل و بخشش  
 غني نتيجه بالدار است كه بظلم و تعدی بسا حاصل شود حكايبت ابو هريره قوله  
 ز رنجاً ز زار است از زار بزر و غيب بگير دلشديد باب آمدن شتر بعد بگيرد  
 دلشده مانده بگيرد و بگيرد در آمدن تب و بگيرد در نيامدن و در منتخب اللغات  
 بود بغيته زيارت كسي كردن نيز گفته مولف گويد بمعني امل از صراح و كنز اللغات  
 مستفاد ميشود لهذا بن غي را غيب گويند و معني دويم در قاموس گفته چنانكه در راجع  
 سفر السعاده نقل كرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته كه معني طفره و بغيته  
 صاحب نقح را از كجا مستفاد شده بايد دانست كه آنچه اينجا معلوم مي شود مراد از  
 قدس سره زيارت كردن است بعد بگيرد ز چنانكه فرموده هر روز مسيا تا محبت زياده

زباده شود اگر معنی هفتۀ مراد می بود می گفت که بعد هفتۀ بیا عجب که شایخ ناطق  
 از بمعنی غافل شده و معنی در هفتۀ یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده حکایت  
 یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید  
 باید داشت نه آنکه خود بی تکلف مرکتب این امر توان شد حکایت یاران در مشرق  
 قوله و مشق از قاف موسس بوزن هر بر معلوم میشود و قیاس نیز همین سخن باید در  
 آنچه فاضل جلی در حاشی مطول بکبریم گفته و آنچه شهرت دارد و با آنکه باقی  
 قافیه کرده اند اشکالی دارد مگر آنکه گوئیم لفظ عجبیت زیرا چه در مشق نام غلام  
 است که آمد ابا کرده برین لفظ بر صیغه تواند شد هر چند برای فارسیان ضرر  
 نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ غریبه گونه تصرف دارند قوله طرابلس لفتح طای  
 مهله و ضم بای و لام بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رویت بمعنی معجزه  
 در قاف موسس پس آنچه در اکثر نسخ طرابلس لام بیار سیده واقع شده خطا  
 قوله جز خدای بودم الخ یعنی بخردای تعالی نبود مرا توجه و پرداختن در بخار و  
 آوردنت قوله و قنار بنا الخ یعنی نگاهدار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش  
 و درخ قوله روان کوسفند الخ روان رونده و جاری و نفس ناطقه و جان روح  
 حیوانی چنانچه شیخ زبیر در معراجیه گفته که اوزار روان از پنجه گویند که همیشه در حر  
 کت است و بعضی بضم را گفته اند پس مجاز بود قوله شب جو عتد الخ جزای این شرط  
 محذوفست و آن اینست که درین فکر بشم و مصرع ثانی بیان آنست حکایت  
 یکی از متعبدان شام الخ بدو پرداختند یعنی خالی کردند قوله همچنان از نهیب شام  
 فاضل نوشته نهیب اماله نهاب است بمعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان  
 آن منزل است چه بر در عجز نهال را زیان دارند درخت دیر سال را یعنی از غارت  
 بر در عجز نهال نهال چنان بود که طفل شیر خواره شیر نیافته باشد یا معنی چنین باشد که از

از نهاب برد عجز همچنان بود و مصون مامون چنانکه طفل ناخورده شیر که هنوز پستان  
 دایه همان او زنده باشد که در الوقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی از سوق عبارت  
 بعید است و اضافه طفل با دنی ملاست است و مثل آن در محاورات متعارف است و  
 بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مرجع نمیشود مدعا مدح است چنانکه اول شعر  
 بر این معنیست و سنی ثانی از سوق عبارت بعید بل البعد متوقف کو بدست لوح مذکور میانی  
 گفته که غرض از تشبیه بیان بسیار درختان نونهال آنسکانست پس یک توصیف  
 آن مقام شد یعنی درختهای نونهال آن زمین از نهیب برد عجز چنان بود که شیر  
 نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان کل و سنبل اند که در بیت سابق  
 گذشته اند و شارح ناظم ملا سعد گوید که نهیب کبرترین دیامی مجبول ترس و باک  
 در اکثر فرسنگهاست و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسر که در  
 عربی معنی غارتست سهو باشد و ظاهر آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از  
 نهیب سر مای سخت طفل دایه که همان کل و سنبل است شیر نخورده بود یعنی کمال  
 شکفتن رسیده بود زیرا که طفل بعد از شیر بهال و کمال برسد بلکه در پستان  
 نشو و نما ابته بهتر است از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر دمازه باشد  
 زیرا که طفل نوزاده پیش از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلام از  
 بواسطه انقطاع در کلام بسیار آمده و از آن قبیل است این بیت شیخ بزرگوار  
 بیکبار از جهان دل در تو بستم ندانستم که برگردی بزودی شیعی از این جهان  
 یکبار که قطع کرده دل در تو بستم انتمی کلامه متوقف گوید محقق را اعتماد کلی بر  
 قول صاحب فرسنگان نباشد زیرا که اینها باید که تغیری که فارسیان در لفظ عربی  
 نمایند یا بدون تغیر بلکه از جهت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی بندارند  
 مثلاً لفظ مدحوش را که بواسطه معروف ناخود است از دست و فارسیان بواسطه مجول

مجهول استعمال نمایند بمعنی بے خبر و لایعقل و حال آنکه لفظ عربیت و این معنی  
 بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نسیب  
 اصل عربی باشد بمعنی غارت و فارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده  
 باشند و درین بیت معنی اصلی درست می شود لیکن تکلف لیکن تبدیل یا بود و آمدن  
 بهای چنانکه در جایگیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد و اینکه  
 کلمه از راء و الف قطعاً مطلقاً گفته ممنوعت بلکه جایی باشد که کلمه در نیز  
 در این بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق لفظ از معنی الف قطعاً یک گونه  
 باشد عربی گوید که کرگزید سر سره از خاک درش مژگان جویبار چهل انداز  
 بزایغ دیده بینای من و در تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده کل و سهیل نمودن  
 بعید است و از شیر ناخورده کسی که در ابتدا می نشود و تا بود بعید تر از آن و توجیه  
 دویم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل است و آن جفاست که گذشت لغت  
 گوید ظاهر لفظ از تصحیف باشد و صحیح در بود یعنی در عین بر و عجز که ایام سختی  
 سرماست به نزد عیب و آن را بعضی بخور و بعضی بهفت رود گفته اند حال کل و سهیل  
 آنعام چنان بود که گویا طفل نوزاده شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که  
 برک درخت نمی ماند آنعام بر از یکل بود و کلماتش بنازکی و لطافت مثل طفل  
 شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده باشد و صاحب بیارجم که از باران فقیر بود  
 است گوید که کلمه از بمعنی در می آید چنانکه لفظ می فرماید و ادب از چهل روز کرد نام  
 و امشک دیگر نیز برای این معنی آورده بر این تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقدیر  
 دیگر دارد چه ضمناً تشبیه بر عجز میشود بدایه که طفل را در بعضی بر دهد و این بیت  
 و نظرات عربی است بدین تقدیر توجیه تقدیر اول شارح فاضل نیز میتوان نمود  
 و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان کرد و بی از غریزان گفته که درین

در بیت لفظ و نشر غیر مرتب است و مصرع اول بیت دوم بمصرع دوم بیت اول  
 ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که  
 کلمه خورش چون عارض خوابان بود و آنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده باشد  
 و سنبلی زلف محبوبان آنچنان بود که عجز در حالت برد و سربا باشد که قسم  
 بسیار کرده و بر بر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است قوله و افانین عیها  
 افانین جمع فتن یعنی شایخ و حکما و عرب کلمه یعنی شاهنشاهیست که بران  
 کلمه است گویا آنچه شده است بد رخت سبز آنست و دلفظ حکما و مار تخمین  
 واقع شده و این تلمیحست بکرمه اللّٰه یَجْعَلُ لَّکُمُ الشَّجَرَةَ الْأَخْضَرَةَ اَرَا قَوْلَهُ  
 ازین مآثره عابد الخ شایخ فاضل گوید بهترین توجیهات آنست که رابط از آخر  
 مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین مآثره عابد فرب ملا یک صورتست یعنی  
 آنکه نمونه از آنست و طائوس سی است که چیزی از آن در آن جلوه کرده و بعضی ازین  
 را بعضی چنین میگویند اگر ثابت شود وجهیت و بعضی رابط از مصرع اول محذوف  
 میباشد و این مآثره با ماه محسوس نمیده اند و این خلاف ظاهرست و بعضی چنین  
 تقریر کرده اند که آن گنیز آن قسم بود که در حق وی چنین چنان گفته شود و آن وصف  
 را بیان نموده اند و این نیز خالی از تلمیح نیست مآثره گوید تقریر شایخ فاضل و  
 تقریر کسی که رابط از مصرع اول محذوف نمود غلط محض است خصوصاً توجیه شایخ فاضل  
 چرا که حذف رابط بعیدست و از ملا یک صورتی معنی آنکه ملا یک نمونه است که تفرز  
 ملا طائوس شایخ را داده نمودن که از معشوق در طائوس چیزی جلوه گرفته هیچ و  
 چون بگوید عام از غیر مجبور آن نشر و لبس صحیح یعنی ازین قسم است و بعضی معنی چنین گفته اند  
 و ملا طائوس را در این صفت ملا طائوس فاضل معنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان  
 است آورده که کز خبر نزد بازوی حیدر کشاد بسکه ازین سکه را سایه چنی در کشاد

و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که در بیت آمده است معنی بهم  
 رساند و در دو توجیه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده نیست  
 قوله ملک الناس الی لفظ بری بصیغه معروف و مجهول از رویت دیر بصیغه  
 معروف از ارادت بمعنی نمودن هر صحیح می تواند شد لیکن وجه سیوم حذف  
 مفعول که متصل است میخاهد یعنی هلاک می شود کرد او مردم از تشنگی و آن ساقی می  
 و یادیده می شود یا می نماید شراب یا سیراب نمیکند و این بیت در صفت غلام میج  
 الحال واقع است و در مطلب حکایت دخلی ندارد قوله سستی اسم فاعل استغفار  
 یعنی بیمار که هر چند آب خورد سیر نکرد و قوله عابد طهر الخ مخفی نمائند که شیخ قدس  
 درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استغفار می طلب  
 خود می کند و قوله فوا که جمع فاکه بمعنی میوه قوله مروه طاموسی مروه کبر اول  
 و حاکم باده نیرن در هندوستان اکثر رواج مکران طاموس است و کاهی باد  
 نیرن بر از بهر طاموس سازند لیکن در آن چند آن باد نبود چون ملک شام سر و شام  
 بس احتیاج باد نیرن در آن ملک کم بود و طاموس در غیر هندوستان کیاب است  
 از پنجه در محل شان و شوکت مذکور شد حکایت یکی از علما را میخورد و بر رسیدند  
 الخ فیلوف بمعنی دانا و زیرک و استوار و این مرکب از فیلوف بمعنی دوستدار و سوف  
 بمعنی حکمت پس تخفیف فیلوف شده بنا کوشش بالفتح و کاف فارسی متصل کوشش که  
 تازی عذار خوانند و در سکنذری بضم است و کبر خطا است و در حلالات انچه بیان  
 جبین و کوشش است و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل قوله  
 نان از برای کج الخ فاعل گرفته اند صاحبان که در مصرع دیم واقعت یعنی  
 صاحبان نان وقف برای کج قاعین اختیار کرده اند از جهت آنکه در کجی نشسته  
 عبادت کنند نه کج عبادت از برای نان وقف که مصداق ترک الدنیا الدنیا کردند

حکایت درویشی بمقامی الخ قوله بذله در مدار الافضل بضم اول و دال معجمه  
 سخن لطیف و خوب و بعضی از شرح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی گفته اند که بپند  
 آنرا بچنگه خوانند و شرح ناظم بکبرای موحده گفته و شهرت بفتح دارد قوله غزب  
 بفتح عین جمله و زای معجمه دای موحده مرد بے زن قوله کوفته را الخ یعنی کوفته راه را  
 که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته دارد و در لفظ کوفته تخفیف واقع  
 است قوله کرگد اینش رو لشکر اسلام بود الخ در چنین عبارت عبارت از ابتدای ملک  
 چنین است یا در چنین عبارت از ذره باشد که سرحد چنین واقع شده باشد چنانکه در کتب  
 درسی و زبان درسی گفته آمد و گوید درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت  
 که عساکر چنگیزی بودند از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از منتهای آبادیست  
 از طرف مشرق حکایت فیهی بدررا گفت الخ قوله تا مرون الناس الخ یا امر  
 میکنند مردم را به نیکویی و فراموش میکنند خود را یعنی عمل بران میکنند قوله و طلب  
 معصوم الخ محصنت در اصل بازمانده است از کنایان پس درین لفظ کنایت است  
 با آنکه تو علم را گناه میدانی قوله زنی فاجره ظاهر اویزه فاجره اتفاقست و چون  
 شبها زنها فاجره از خانه بری آیند یا بسبب آنکه فاجره یا بسبب کثرت اختلاط  
 مردم طریقت و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی یاد کادولی یادیده میشود این شبهه  
 واقع شده قوله گفت عالم بکوش جان بشنو در ماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف  
 عالم و دانا پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر  
 گفتن قوله باطلست آنچه من را لیه لفظ آنکه مضمون مصرع دوم است و دلیل آن  
 بیت سیوم است این مصرع طعنه فارسی است که حضرت شیخ نقضین کرده اول  
 مصرعها نیست عالمست فاعل است تو جان من خفته را خفته کی الخ مدعی این مصرع  
 گفت این باطلست این مقوله مدعی است که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار

خفته بیدار میکنند چنانچه میگوید مرد باید که گیرد اندر گوشش پس بزند بر دیوار  
 نوشته است بمنزله خفته است و جابل نیز بمنزله خفته است او خفته را بیدار میکند  
 یعنی اگر جابل بزدی که بر دیوار نوشته است او را دیده محل کند گویا خفته را خفته  
 بیدار کرد قوله کفتم میان عابد الخ اینجا مقابله علم است با عبادت و عبادت سوا  
 علم منظور است از جهة مقابله چنانچه حدیث شریف است که فضل عالم بر غیر عالم  
 فضل نیست براد نامی شما پس اینجا شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد  
 است که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد در راه بعالم باطن  
 نبرده باشد محل نظر است زیرا چه تفصیل در اینجا نظر بذات علم و عبادت است  
 والا عبادت بی علم بکار می آید و سبب بجات عابد چه قسم تواند بود حکایت  
 جوانی بر سر راه مست خفته بود الخ زمانم بکسر مهار مدارا فاضل قوله مستفیع  
 اسم فاعل از استفیج بمعنی زشت و بد قوله اذا مر دا الخ و فیکه کذر میکند بجا  
 نداشت بکذر میکند از راه بزرگی و کرم یعنی بغافل میکند زنده و توجه بدان میکنند  
 قوله اذا را بیت الخ یعنی بکفر کنه کار باش پوشنده کناه و بردبار  
 یعنی محض دیدن او از جا مرد قوله یا من یفج امری الخ ای اگر نگویش میکنی حال  
 مرا کذر میکنی از راه کرم و این تلخیص است بکریه اذا مر دا یعنی باین آیت چرا عمل میکنی  
 حکایت قوله طایفه از آن شارح فاضل گوید نام او که شهرت دارد غلط مشهور است  
 صحیح بے مراد است چه سلب بلطف نادر موضعی واقع میشود که آن لفظ بطریق موافق  
 محمول تواند شد مثل نازد مند و جایکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکار  
 گفته مثل بے خرد پس نازد و ناعقل نام محمول محض است و اینکه گویند فلانی نازد  
 شده بی فوت باید گفت مولف گوید که قیاس خود بهین می خواهد لیکن خلاف نیز  
 الفاظ بسیار آمده چنانکه نام او ناعقل و نام او نیز ازین عالم است پس غلط نباشد

چنانکه در اول آورده شد  
 حقه خفته بیدار میکند  
 معنی آنست که بیدار میکند  
 بی ربط است و نقل مطالبی  
 نمودیم



و چون خلاف قیاس مفسور بر حکمت و لفظ ناتوت در کلام ستاده دیده  
 نشده صحیح نباشد من ادعی فعلیه السند حکایت منظومه قوله این کجاست  
 شوالخ بنده اودان شهریت در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در اصل  
 زیرا که پیش ازین باغی بود که نوشیروان در اینجا نشسته داد مظلومان میداد و  
 بعضی خطی از خطوط جهان مانیز گفته اند و این خط است بلکه صحیح بدین خط بغداد  
 است نه تنها بغداد قوله ریخ رکاب رکاب کبیر معروف و در عری یعنی شترانده  
 اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی ریخی که بسبب کاب که کنایه است از سفر کشیده  
 میشود یا بسبب ریخ سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر قوله خواجه تاش نم  
 خواجه تاش غلامان و چاکران یک خواجه از بهناهر یکی مرد دیگری را خواجه تاش می  
 و بعضی گفته اند مملوک یک خداوند قوله نه تور ریخ از موده الخ آزمودن حصار است  
 است از جنگ کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد از آن سیر  
 و سفر و خوردن کرد و بخار است در راهها و مخاک قوله نو که باندگان مهر و دی الخ  
 در اکثر نسخ بعد لفظ توکان واقع است و این بے ربط است و بعضی گویند که بعضی  
 از نسخ معتمده که تو بر بندگان دیده شده و همین است مؤلف گوید ظاهر بسبب غلط کاب  
 کان موز شده پس صحیح که نو باندگان مهر و دی باشد در بصورت هم ربط با  
 بیت سابق میشود و هم نشق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاکر و الخ  
 در اصل لفظ شاکر در بعضی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته چنانچه از  
 همین واضح میشود نیز لفظ شاکر پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم است و ازین علت  
 لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد قوله چونکه رایت الخ در بعضی از نسخ این  
 بیت نیست برین تقدیر است آینده چنین بیاید گفت من سر بآستان دارم و  
 اگر باشد چنین من بی سر بآستان دارم قوله خویشتن رایغی خود را بر کردن

کردن اندازد که موجب شکست کردن کرد و حکایت فرد مایه نادان و کم مایه دانگه  
 کارهای کینه از و آیه حکایت یکی از صاحبان زور آزمائی را دید الخ قوله عاجز  
 نفس فرد مایه الخ یعنی کسی که زبون نفس فرد مایه باشد برابرست خواه مرد بود خواه  
 زن در بنصورت دعوی فوت و مردی بیجا است و مخففه نماید که ازین بیت معلوم  
 میشود که لفظ سرخیه بمعنی صاحب زور است و حذف را بط از جهت عموم زمانه است  
 که فهم مخاطب بهر طرف که خواهد رود و حذف عطف را چنانکه الفاظ با هم بسیار مناسب  
 باشد اوضح شده اند چنانکه بعضی از شارحان شنوی مولوی نوشته اند و ظاهراً  
 آنکه حذف عطف آنست که عطف تغییر میجوید و عطف نفیست که است پس از جهت  
 مناسبت یکدیگر و قرب هم عطف محذوف گردیده از باب فصل و وصل است قوله  
 اگر خود الخ لفظ خود در اینجا بر زینت کلام است چنانکه در مدار الفاصل آورده قوله  
 اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاک را نباشد حکایت بزرگی را بر سپید از نیست الخ  
 قوله اخوان الصفا و آن گنایه است از دوستان خالص قوله بهره اگر شتاب کند  
 شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با  
 زهدسته تونیت واقع است و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تونیت  
 درین بیت ردیف است و با قافیه در اول مفعولات است و در دیم غیر مفعول و این  
 قوافی است اما در کلام اکابر آمده است زیرا که نظائر آن با همربای صرف معنیست  
 نه الفاظ مولف گوید که نسخه دیم چنانکه شارح فاضل آورده عبارتست که هرگز از  
 صادر نشود زیرا که حرف ز که مخفف از است بسیار به ربط می شود بلکه عطف می نماید  
 اگر چنین بود همراه با شتاب تو هم دسته تونیت یا چنین همراه با شتاب تو از  
 دسته تونیت صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات  
 قافیه ضرور باشد قوله قطع رحم به از الخ یعنی قطع مراعات خویش بهتر است از

جابداک یعنی اگر سعی کند و باعث شود ترا مادر و پدر که شرکب سازی با من چیزی  
 که مرتزائیت علم بدان پس اطاعت کن آنرا هرگاه در حق مادر و پدر چنین واقع  
 شده باشد پس ذوالقربار بطریق اولی ای حکم خواهد بود پس رعایه صلح رحم در  
 امر بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد قوله چند  
 خای لبش نه انباشت الخ شارح ناظم گوید که انباشت بمعنی بوسنی است که خوشبو  
 نباشد و بعضی از شارحان بمعنی توشه دان فقر گفته اند و از رشیدی نیز  
 همین معلوم میشود و در مدارالافاضل انباشت بوسنی که در آن چیزی نهند بدانکه این  
 عبارت مقوله پدر زن است که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب دختر انباشت  
 که بدان آن گرفته میبکشی چنانکه گفت گران میگشند قوله بمزاح است نه کفتم الخ جمهور  
 شارحین بر آنند که این مقوله شیخ است که مخاطب عام را میفرماید و می تواند که  
 مقوله همان پیر بغدادی باشد پس بیت آینده بر آن تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم  
 چند خای لبش را که آن لب است انباشت از روی مزاح و طعنت گفته ام چند  
 در طاهر نزل است آنرا بگذار و جد که خلاف نزل است چه صحیح است از روی شوخ  
 معبره از آن اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغه اثبات و بعضی بصیغه نفی گرفته اند  
 و مال هر دو واحد است و نفی اقوی است و یکی از شارحان نوشته که در بعضی نسخ  
 جبدل واقع شده بمعنی جنگ و پیکار بمطایبه و خوش شستن گفته ام این سخن  
 از آن گفته در نزل بگذار جنگ بیدلش و پیکار شمار و این غلط است از دو وجه  
 یکی آنکه جبدل تخریک است بمعنی جنگ و در اینجا موزون نمیشود و دوم آنکه برداشتن  
 اندیشه کردن نیامده بلکه بمعنی آغاز کردن است یا بمعنی رفع کردن و این هر دو  
 در اینجا صورت نمیکرد پس این نسخه از تصرفات معلم صبیان باشد حکایت فقهی  
 دختر الخ قوله بعد زمان الخ یعنی ببلوغ شده عی قوله چهار لغت معنی ران

ساختن اسباب عروضی است و بجزار بمعنی اسباب همراهی عروض استعمال و همین  
 اما آنست قوله دیقی و دیبا الخ در مدار الفاصل و بیقی عطری که عرب آنرا حنوط  
 خوانند و جامه بار یک که از مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده  
 یعنی بسیار زشت باشد که بر عروض نازیا دیبا و دیقی پوشانده باشند یا  
 پوشانده عطری بد پوشانده یا مالیده باشند و در بعضی نسخ دمشق واقع شده و  
 ظاهر اصحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که و اعطف اگر در میان دیقی باشد  
 و لفظ دیبا نباشد صحت زیاده یعنی این قسم خاص از دیبا که دیقی یا دمشق باشد  
 و بر تقدیر عطف چنانچه در عامه نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و  
 بعد ذکر خاص ایراد خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه  
 باشد خواه عام بچگونه ام لا این بحال او نیست مولف کوید اضافت خاص عمومی عام  
 هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه برخلاف آنست چنانچه کوه الوند و کلمات فارسی  
 و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سنده و نظیر میجواید پس صحیح عطف است غایتش اگر  
 دیقی نوعی از دیبا است پس بر آن همانست که شارح مذکور نوشته و الله اعلم  
 قوله سرانندیب بفتح و با فارسی جزیره است در سیلان که انصا کبند است  
 و در عجایب البلدان مرقومست که شهرت بزرگ که هشتاد و یک دود و در مرحله در  
 و حد تا زیاده دارد و بر لب آن کور آدم است علیه السلام و حد باطلات و حد مطلع  
 آفتاب و حد بر حد هندوستان دارد و کذا فی الابرار همی حکایت بادشاهی بنظر  
 استحقاق قوله وراست بکسر معنی مطلق زیر که و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند  
 و این اقوی است و لفتح بمعنی سواری و سوار کار است چنانچه در صراح و تاج المصا  
 و غیره مرقومست و بعضی بمعنی دانائی یا مور خیال نوشته اند قوله چشمتی معنی لشکر  
 قوله اگر کشور کنائی کار است از ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف بود بقریه

کلمه است که حرف را بطاعت یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا در ویش حاجتمند  
 نان برود و حال برابست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم  
 میشود که کامران و حاجتمند نان برود چیز نیزی تواند و شارح ناظم همین را اختیار  
 کرده و بنابر مولف همانست که سابق مرقوم شد زیرا که مقصود ببلای غت همین است  
 و بای تکلیف در یک لفظ آوردن و دیگری را خالی گذاشتن از بلای غت و در حدیج  
 بمذایقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه زنده الم زنده بفتح پاره و بعضی  
 گفته اند و مال برود و احد است قوله طریقه در ویش ان الریح ظاهر از کلمه  
 ذال معجز است چنانکه مصطلح اهل تصوف است و بعضی ذال بمعنی یاد خلاف نسیان  
 نیز درست میشود اما بعدی دارد قوله کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا  
 باشند که پوشاک اغنیاست و بسیار از کافران در کلیم در ویشی یعنی منافقان  
 بسیار خود را در ویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام اینجا معنویت و قولیه  
 مالکان تحریر مراد از مالک صاحب است یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست چنانکه  
 مالک بوم الدین بمعنی کسیکه صاحب و منصرف روز قیامت است قوله بر بنده پیر  
 خود الخ بنده آنکه در فارسی فصل در صفت موصوف جایز است حتی که در حالت  
 اضافت نیز فصل بصفت کنند چنانکه علام عاقل بنید و ترکیب بنده پیر خود ازین  
 عالم است و اضافه مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسب شاد و سر غلام تو و ترکیب اول  
 در عربی جایز نیست بجلالت نانی چنانکه شارح فاضل گفته و علام در مدار الالف فصل  
 بفتح تاست و در سکنه بکسر و شارح فاضل گوید کبر است و بفتح بیجا است لیکن  
 شعرای متأخرین باخم و خم فایده کنند و حاتم مذکور ابن عبداللہ سپهر سعدی است  
 یعنی منسوب بقبیلہ طی کمانی بعضی الشرح قوله رز بفتح را و جمله و زای معجز در دست  
 باب سیوم در قناعت قوله قناعت بفتح اول است نه بکسر چنانکه شری

دارد و بعضی پسند کردن بجزیر که کفایت کند از باب علم بعلم و وقوع سوال است  
از باب فتح یفتح از اینجا است که گفته اند العبد حر ان فتح و المحسر عبد ان فتح  
کجانی الصراح قوله خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغرب  
تر کسب اضافیت و مغربی رزرا گویند یعنی سایل نزد مولف گوید می تواند که  
مغربی بعضی کسی باشد که از مغرب بود و این قید احترازی نیست بهمانجا که  
بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر است چرا که سوال اشرفی نیست بلکه نظر بر  
احوال مردم طلب محال است حکایت دو امیر زاده بودند در مصر الخ قوله  
حقارت بفتح اول و اینکه کبیر شهرت دارد بی اصلیت قوله میراث پیغمبران الخ  
چنانکه در خبر دارد است که العلماء در نه الانبیاء قوله در پاس الخ یعنی در نجای  
خاطر عزیزان بر خود منت دارد و از خود ممنون میشود نه آنکه بر عزیزان منت گذارد  
حکایت در دیشی را دیدم الخ قوله در سیس الخ نیستی در اینجا عبارت است از  
فقر و فاقه که باعث نیستی و عدست قوله که هر جا همه رفته الخ لفظ نوشت  
اینجا بمعنی نوشتن است از عالم آمد رفت قوله الزام کنج صبر یعنی لازم کرد که  
بر خود کنج صبر را قوله رفتن بپای موی الخ در رشیدی است بپای مردم دکار  
و دستبار و شفیع دیاری ده و تخیانی در اینجا بر تشبیه است و بای موصوفه بر  
صله یعنی بعد دکار همسایه در بهشت رفتن قوله سخن آنکه الخ درین شبیه  
لفظ و نشر مرتب واقع است فلا تعفل عنه قوله بر اکتش شارح ناظم گفته که  
لفظ سر در اینجا زیاده است مانند سر شنبه و سر زمین و سر سبزه و سر حنک لفظ  
گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور  
است و این گویا اشارت بدانست که حکیم بر اکتش چیزی میجو زد که گویا است  
کم خوردن حکایت در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الا فاضل

پسر شیردین پرویز پادشاه ملوک ایران و تحقیق آنست که بدال موقوف بدین  
 نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار است چون حدیث  
 کتاب اورا بس شجاع دید بدین نام خوانده ارد بهمنی قهر و خشم آمده چنانکه  
 در بعضی شرح است دویم پسر ساسان که اورا از شیر با بکان نیز گویند و اول  
 ملوک ساسانی است سیموم پسر شیردین پرویز چنانکه گذشت و در زمان کویا  
 نام پادشاهی که بعد از سکندر با فضه و بست دسه سال گذشت نوبت باور سید  
 و این ظاهر همان ارد شیر با بکانست و الله اعلم قوله صدرم شارح فاضل  
 گوید که بحال و درین حالی فریب نیم سیر میشود و ظاهر این صحیح نباشد بلکه برعکس  
 نیم سیر بود قوله هذا المقدار محکم یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث خرد  
 تو تواند بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آزا بر میدار یعنی بار تو میشود حکایت  
 در دیش خراسانی الم قوله خویشتن دارد اصل یعنی نکاهبان خود است در بر  
 مراد اینجا صابر است قوله سهل گیر یعنی آسان گیر در خود و دشوار انداختن  
 از حکا الم قوله کثوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف نکنید زیرا که خدا دوست  
 نمیدارد مسرفان را چه آنکه اسراف در اکل و شرب بر وجه کفایت که بدل یا تحلل  
 تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه قوله در وجود طعام الم وجود  
 باضافه یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده است با آنکه  
 در وجود طعام است و حظ نفس و این نسخه را توجیه هر دو غلط است صحیح همانست  
 که بدون او عطف باشد و وجود باضافه باشد قوله قدر بسکون دال بر فتح آن بود  
 صحیح است چنانکه در صراح است لیکن در اصل آن معنی اندازده کرده خداست بر  
 بنده و اینجا مراد مطلق اندازده است قوله که کلش که حزی الم تکلف در لغت کار  
 بخود کردن است بی درم کردن و سرخ بر خود نهادن در اینجا بی ضرورت حکایت بخور

رنجور بر این مجموعه بکسر تین و فتح اول و کسر دویم از منتخب و قاسوس معلوم میشود  
 و در مذهب تنها بفتح اول گفته پس آنچه بکسر اول و بسکون دویم شهرت دارد غلط  
 مشهور باشد یا از تصرفات فارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن  
 کلمه است و بفتح اول و سکون دویم نیز آمده و چون کلمه بکسر اول و سکون دویم  
 نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد لیکن این معنی  
 میخواب پس آنچه شارح ناظم بکسر سیم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره  
 لغت درست نباشد حکایت <sup>کلمه</sup> <sup>التم</sup> <sup>و بفتح</sup> <sup>بعضی</sup> <sup>کونید</sup> <sup>معنی</sup> <sup>غله</sup> <sup>فروش</sup> <sup>یدال</sup>  
 است بفتح و نشد یدال و بفتح بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان  
 بعضی مذکور آمده چنانچه از محاوره معلوم میکرد بلکه از کلام مولو معنوی معنی  
 عطا معلوم میشود چنانکه گفته بود بقاف و در اطراف زیر که روغن کل عطار  
 میفروشد غله فروش قوله بواسطه آن هر روز <sup>التم</sup> یعنی بواسطه گرد آمدن  
 بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان بود  
 مطالبه واقع نمیکند و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن هر روز مطالبه  
 کردی واقعست در کاکت این مستقی از بیانت و این محل نظر است قوله خنوت  
 یعنی تعنت و ظواهر که کسی چنین اینجا کنایه از عیب جوئی و بد گوئی است قوله گفت پس  
 الخ اینجا است که از شیخ الاسلام شیخ فرید کینج مشکر منقول است که میفرمود که قلند  
 ببرد و قرض بگیرد قوله بوابان جمع بواب بمعنی دربان حکایت جو ازندی قوله  
 جرات که بفتح اول شهرت دارد و شارح فاضل بکسر صحیح نموده لیکن در عرف شعرا  
 حال بفتح بمعنی زخم گفته و ناسور نیز استعمال شود و محقق آن در لغات و اصطلاحات  
 متاخرین نوشته شده قوله باری خواستن <sup>التم</sup> اغلب که باری اینجا با موصوده باشد  
 بمعنی حاصل سخن و شارح فاضل تجانی بمعنی مدد خواستن نیز جایز داشته و این است



قوله بذلت یعنی خواری قوله یکی از علماء اله کفاف اندک یعنی در چه کاش  
 که کفاف تواند کرد کم داشت قوله تعریض سوال تعریض سخن را بکلیه گفتن و  
 پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب که معنی دوم است قوله  
 رجعت برک اله این عبارت حال است از ضمیر مرد و پیش باری عزیز طریقت و حاصل  
 معنی آنست که در پیش باری عزیز زردی خود را از بخت ترش کرده مرد و شکایت احوال  
 خود کن بلکه اگر بگویم تازه رود خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی  
 پیش دوستان شکایت از حال خود نباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر بر  
 ربط است با حکایت قوله زدند بزد اله بسن در اینجا لازمست اگر چه متعدی است  
 قوله بنس المطاعم اله در بعضی نسخ جن در بعضی حیث واقع است و آمل هر دو  
 است یعنی بدست خورشدهای که وقت خواری پیدا شود قوله القدر الخ یکسر دیک و بفتح  
 مرتبه و این علت مصرع اولست زیرا که دیک بر پا می شود و قدر و مرتبه است بیکر و  
 قوله بذلت خواست یعنی باری خواستن قوله در ویش را ضرورتی پیش آمد  
 قوله منت رهبر کم یعنی زار رهبر کم قوله بنقد الخ یعنی فی الحال آسوده  
 شوی قوله خشک سال در اسکندریه الخ اسکندریه شهر است بنا کرده اسکندریه  
 و بعضی گویند از اسکندریه است قوله در بای آسمان الخ یعنی آنکه دعا اهل  
 مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود قوله تری کرند الخ در عامه نسخ  
 است و در مدار الاصل بجو که تسکون دوم هر دو آورده و بهمین است اسناد شود  
 چنین نوشته قوله کرند تری آن نمخت را الخ تری محقق تا تار است و تا تار نو  
 و ملکی است از ترکستان که همه آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیز که  
 تا تار نو بودند در عهد شیخ قدس سره و پیش از آن عالمی از دست این کافران ملاک  
 شده اند و لهذا انحصار تا تار درین بیت واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل

مخت را بکشد و در بعضی خاص نباید گشت و این بنا بر مبالغه شعریت نه حکم قولی چندی  
چو بحر الخ در بعضی نسخ چندی در بعضی چند باشد و اقصی و آمل هر دو نسبت  
به آنکه مخت نسبت فعلی که دارد برودی خواهد بود و اگر ادراک میزد و در آنست که بر  
خواهد و پشت بسوی آسمان کند و در پشت نیز خوانند در صورت تشبیه جبر که عبارت  
است از بل صورت میگیرد و آب در زیر نظر پاشند که در اسافل و آب میرود و مقدار  
در مقدمات شعری کافیت و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعضی کتب طبعه مرقوم  
که در بعضی قسام اینه بضم هزه و سکون با می موصوفه و وزن مفتوح که علتی است  
مشهور از ال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان باشد  
و اما آنچه فرموده که آدمی بر پشت آن خود بی سامه صورت ندارد و الا بر پشت نشستن  
صورت نمیکند و کلامی است طالعی نه که خبر میدهد از غفلت بر مقدمات شعریه و تکلیف  
است بلا ضرورت که لا یخفی علی من له سلیقه فی فهم کلام الشعراء و البلغاء و از اینجا  
که شارح ناظم نوشته که اگر کاف تا مار که خرفی واجب القتل است مخت را بکشد بعضی  
اوران باید گشت زیرا که تا چند مانند بل بعد از آب منی در زیر آدمی بر پشت سوار باشد  
و ذکر بعد از اتفاقیت چند آن دخل در مطلب ندارد و انتهی کلامه لیکن درین اندک قدحی است  
زیرا چه ذکر بعد از اتفاقی نیست قایده دارد و آن مبالغه است و در مذمت مخت  
زیرا چه بل بعد از مردم بسیار است و آب بسیار در زیر دارد و نیز نسبت دویم بل  
بیت اول نیست نه من جئت اللفظ نه من جئت المعنی چرا که بیات مذکور باعث هر  
بودن خون مخت نیست مگر آنکه گویم از مبالغه شعریت قوله سر از هوا نفست  
الخ یعنی از موافقت ایشان اعراض کرده و سفله این لفظ از کتب لغت کبیر اول  
و سکون دویم و فتح اول ذکر دوم هر دو معلوم میشود و اما بعضی جمع لیکن در صراح  
گوید که عامه یعنی مغرور نیز استعمال نمایند بر قسم فادسی استعمال عامه شهرت دارد

قوله بی هنر است پس شمار الهم ظاهر است که با در اینجا زاید است یعنی بی هنر را  
 هیچکس شمار که وی هیچچیز نیست قوله بر بنیان و نسخ برنا اهل بر بنیان بفتح حری  
 و جامه پوشش سلاطین و بای فارسی نیز و بعضی گفته اند که در روز نباشد و بای  
 تازی گویند و بای فارسی صحیح مدارا فاضل و بعضی از شارحان دیگر نفس گفته  
 نسخ بدوزن فعل ماضی از نسخ بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق بافته باشد و لیکن اینجا  
 بمعنی جامه حریر زلفت چنانکه در مدارا فاضل است مناسب است قوله لا جور و طلا  
 است الهم در بعضی از نسخ لا جور و طلاست بای نسبت و در بعضی لا جور و طلا  
 و دوم واضح است یعنی جامه زلفت و حریر اهل لا جور و طلاست بر دیوار که آنرا  
 میخ رتبه در نظر عاقل نباشد و از سنگ و گل بودنش بر بنیاد و ستارچ ناظم گوید که  
 از شارحان بجا و ادعطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن گرفته اند و ستارچ این  
 ظاهر است فقیر آرزو گوید که تخطیه این نسخ بجای است چه محتمل آن درست است بعضی اند  
 دیوار است بلا جور که جنسی است از رنگهای سفید و میتوان گفت که لا جور و طلا بد  
 و ادعطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لا جور باشد یعنی  
 ذهب پس مال هر دو نحوه واحد باشد و این تقریر علیحد است حکایت حاتم  
 طالی قوله پشتواره لفظ پشتواره و پشتاره بحد ف و او هر دو آمده در  
 اول و از بودن مفهومی است یعنی باری که پشت توان برداشت یا ستوا  
 گفت که در امیدل بار است یعنی بار پشت و پشتاره مرکب از پشت و کلمه  
 ره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و می توان گفت که مخفف  
 پشتواره است قوله بصیافت الهم لفظ طلبیه که مأخوذ از طلبیه است و آن از  
 طلب که لفظ عربیست از تصرفات فارسیانست و این قسم تصرف زیاد از  
 پنج شش کلمه نیست چنانچه طلبیدن و نهیدن و رفیقیدن و بلعیدن و غارتیدن

و بعضی شعر اطلو عهدن نیز بسته اند و ابل لوزان فوئیدن نیز گویند و بر همین قدر  
 مسجع اقتضای باید کرد و آنچه ملا طری و اتباع او این روش را اختیار کرده اند  
 دیگران را سندیست حتی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه مکی هم ندیم  
 یعنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شویجهای ایشانست  
 دیگران را این تصرفات جایز نیست مگر و فقیه از همین عالم حرف برند حکایت  
 موسی علیه السلام عربه بفتح میخجک قوله این دو شاخ کاو الخ شارح فاعل  
 گوید که در جمیع نسخ همین ترتیب واقع شده در صورت نظریه بیت اول قافیه نمی شود  
 و چون قافیه لفظ بر و بر افتاده و در این ردیف پس کیده است درست نباشد مگر  
 آنکه بیت جدا باشد اما ظاهر است که جدا نباشد و اگر مصرع باشد بر اول قافیه می باید  
 صورت صحیحی پیدا میکند فقیر مولف گوید که این بر دو بیت احتمال دارد که از ششوی  
 باشد و اغلب همین است زیرا چه بحر این دو بیت بحر ششوی مولوی معنوی است رعایت  
 قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه احتراز از آن مناسب و اولست قوله  
 عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ خود است قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست  
 قدرت یابد واقع است اول خطاست زیرا که فاعل باشد معلوم نمیشود و در صورت  
 صحیح نسخه دوم لفظ که معنی هر که باشد و این بسیار است چنانچه در کتب لغت گفته  
 شده قوله لا یسقط الله الرزق لعباده الخ تعجب اگر فزاح کرد اند حق تعالی رزق  
 را برای بندگان خود هر آنکه اینها یعنی در زند و نامرمانی کنند و بعد بگوید اینها طریارتند و این  
 موجب بر بی بیات اجتماعی ایشان شود قوله ما اذا اخاضک الخ مشتق از اخاضه  
 بخا و ضا هر دو معجزه است که ام چیز تر از در خطر آورد ای مغرور تا آنکه هلاک شوی پس الهامش  
 سوره یمنی برید و برینی آورد که بر سوره باعث هلاک اوست چنانکه مشهور است و در بعضی  
 از نسخ لوقت نفسک واقع شده و معنی آن چنین است که انگیزی نفس خود را می خورد

در بلاک حکایت اعرابی در حلقه جوهریان لصبه الخ قوله بر کمر بند ازینجا  
 ظاهر میشود غلط آنچه شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کمر بند غلط مشهور است  
 قوله خرف بفتح خین و زای معجمه سفال و قیل سپند دانه مدارا لافاضل حکایت  
 اعرابی در بیابان که قوله یا لیست قتل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید یا معنی  
 مرکب است و منیه دویم بضم میم و سکون نون فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاش  
 قبل از مرگ خود روزی در یابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم که آب  
 این برانوی من رسد و شک خود را از آن آب برکم حکایت مسازی الخ قوله  
 قاع زمین هموارند زم و بعضی زمین خالی و بعضی ماسون گفته اند قوله بسیط فراح  
 قوله رز جعفری در مدارا لافاضل رز خالص منسوب بجهفرائی کیما که بعضی گویند  
 منسوب بجهفرائی کیما که رز خالص عبا سیه بود بکم اوزر من خوش را پاک شست  
 قوله شلغم بجه مرغ بریان الخ بجه نظر بمقابل نقره خام است که نقره خالص را  
 گویند چنانچه در مدارا لافاضل است و می توان گفت که شلغم خام غذا می آید و نیست  
 در بعضی صورت زاید نباشد حکایت در ویشی گفت قوله جامع کوفه یعنی مسجد جامع  
 کوفه قوله تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با جود دینها خوردند شیب  
 و این نظر بر مجاوره است و نظر بر اصل بمعنی مطلق رستنی است لهذا اشنا مترج نام داشت  
 حکایت یکی از ملوک قوله زمستان این لفظ مرکب است از زم بمعنی سردی و ستان  
 که مفید معنی انبوهی است و اینهمین مرکب است زمین که زمی تنهایی است نسبت نیز آمده یعنی  
 منسوب بسوی سحر که جوهر خاک سرد است قوله دهقان معرب دهکانت و قات  
 در فارسی نیامده قوله ما حضری در اصل بمعنی آنچه حاضر باشد است و بکمایه بر طعنه  
 که در هندوستان آنرا احضری گویند اطلاق میشود و قدر کم در آن ملحوظ است و چون  
 نام طعام مذکور شده در آخر آن یای تکیه نیز می آید بخلاف ما دام که از برای تعیین

وقت چیزیست بر چیز دیگر چون اسمیت بر آن غالب شده باین تنکیر آوردن در آن  
خط است کجانی الشرح قوله سؤل بباله سائل یعنی بسیار سوال کننده و کذا  
نماینده و در بعضی از نسخ بول بهای بود دیده شده بمعنی ترساننده که مردم  
از فقر اترسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز عبارت  
آمده که جو فرام آورده ام مطابق نمی شود قوله کنج در کنج الم در غامه نسخ کنج  
بر کنج و اقصت و شارح فاضل گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که  
کنج بمعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارت نا آمده اگر چه خالی از  
صنعت و تعین نیست قوله چون ارتفاع الم یعنی چون حاصل ملک بدست آید یا غله  
بخته شود و برسد که وقت تحصیل ز رست قوله غم نیست الخیثات الم یعنی مضایقه  
نیست که در قرآن مجید و اقصت که چیزهای زیبون و ناپاک بر آن ناپاکان است موقوف  
گوید مطابق این حکایت احوال عبد الغفور فقر است که از ادا ایل عبد محمد شامی تاسه  
چهار دهم جلوس مالهای فراوان بفراران طلم جمع کرده آخر بخرانه باد شامی طلم  
گرفت لغو ذبانه من الخور بعد الکور قوله قالوا عجب الم در بعض نسخ کلم است  
بمعنی پیاله و در بعضی کلمس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله ایک است که خاسته  
آینه باشد و در بعضی کرس بکسر و سکون رای مهمله و سین بلفظ است بمعنی  
سرکین یا شخ اول و دوم لفظ ظاهر مناسب نیست و شارح فاضل بر این توضیح  
کلمس بلام ظاهر بمعنی حلال گفته و بعد آن ظاهر است و توجیه کاس چنان نموده  
که مراد از کاس پیاله شراب است و شراب در شریعت نجس است و این نیز بجهت  
زیرا که بعضی مصرع دوم ربط ندارد چه سگاف دیوار مار یا بفتخین کاس شراب  
تنکیر اند اگر چه کاس بمعنی مطلق آورده شراب آمده کجانی کنه اللغات بجمع  
کرس باشد بمعنی سرکین اگر چه لفظ عجبین قدری از آن بابا میگذرد و معنی بیت است

که گفته که خیره سرکین پاک نیست گفتیم پاک است چرا که سکنان میرز و سکنان  
 را بدان بند میکنم و طاهر امراد از عجبین که سرکین باشد که با کل اینجمله چند روز  
 کجا بدارند و آب بران ریزند برای که کل کردن خانه ها قوله بزجر و توجیح در اصل  
 زجر بازداشتن است اینجا مراد تهدید است پس عطف تفسیری باشد حکایت  
 باشد کانی را دیدم که بشی یا مجبول نام جایست و در بعض کتب مسطور است که  
 چون اطراف و جوانب آنرا بیند کیش که ترکش باشد بنظر آید قوله از سخنها  
 الخ این عبارت خبر است و جذان ازین ماخلو یا بندای آن که بعد ازین می آید اما  
 هنوز حالی از مسامحه نیست قوله خاطر اسکندریه یعنی خواهرش و جمال اسکندریه  
 دارم قوله ماخلو یا تسبیح فاضل گفته که در اصل ماخلو یا است و ماخلو یا  
 بتحقیق نیز در کلام اکابر و فحست و علامه دوانی در شرح بسیار کلمه کوبیده بعضی  
 گویند که بعضی گویند صلیح بنون است بجا تختانی و ترجمه آن خط سیاه است و چون  
 مذکور سودا و سیست بدین نام موسوم شده قوله گفت چشم تنگ الخ یعنی نمائی  
 که چشم اهل دنیا بسبب دوزخ می بیند که بدینای فانی بسند کرده اند تنگ است و بسبب  
 آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ است و درین بیت هر دو معنی اشارت قوله جلی  
 بکبر تن و تشدید لام بمعنی خلقی و اصل قوله مالداری الخ نمائی بجای با انجاس  
 مقابله است یعنی بدل جائی قوله حتی اذا اور که الفرق الخ این آیت در حق فرعون  
 نازل است یعنی نادانیکه دریافت اورا غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد قوله  
 شرط همه وقتی الخ تبارح فاضل نوشته که شرطه یعنی باد موافق امر و بضم نشتر  
 حجام تصریح نموده که شرطه بضم باد موافق امر و در مدار الاصل است که در موبدیم  
 نشانی و علامه و باد را شرط گویند از آن جهت است که علامت دور شدن طوفانست  
 و روان شدن چهار زبر اچ در دریا بر مژگم پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر کرد که

که طوفان جهان بهمانست بعد از آن باد بر تیر و آن ابر را میراند و طوفان طوف  
 میگرد و این باد را شرط می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید صحیح بفتح آ  
 و بعضی علمدار مولف گوید که در طاهر این لفظ عربی ینماید لیکن در قاموس و غیره  
 بدین معنی بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد  
 شده نالایق است لاحق بجا که است از لحوق مگر آنکه گوئیم در بعضی اوقات بسبب  
 حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار در آن وقت در باد مخالف  
 باشد و همچنین چنانی معنوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر  
 است که شرطه بمعنی مطلق باد موافق است نام بادی مخصوص نیست زیرا که این سبب  
 مصلحت و وقت میگرد و پس در انوقت باد مخالف موافق باشد و مورد انهمچه است  
 که صاحب موبد الفضل گفته که شرط بمعنی باد موافق گرفتن درین صریح نسخ لایق  
 نیست و میتوان گفت که لایق در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی چغنده و در اینجا  
 تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و مندر لغت آنچه صاحب موبد  
 گفته و احتیاج نیست بل لفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته  
 که شرط بصم باد موافق یعنی با سرعت ملول توجه کند دل که موافقت کند یعنی دل تو  
 بسبب بی تابع طبع تو شده و بزرگ ادنا خوش درشت گشته و موافقت بهم رسانده  
 اما باد خود پیوسته موافق کسی نیست و ظاهر است که این توجیه مبنی بر آنست که ان شرطه  
 مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده  
 آنکه سابق شرط بمعنی باد موافق گفته و این نیست مگر ضبط بد آنکه این بیت نظر  
 به صرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و محلی که شارحان  
 پیرمغنی مترض شده اند قوله اذ ارکبوا النبیضه و فیکه سوار شوند در کشتی  
 حذای را سبجان در حالیکه خالص میگردانند بر آه اودین را از شرک و نفاق بلکه



از جمله معاصی قوله و انك انما انا لفظ دان بدل مجهول معنی اعلم است یعنی  
 بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند پس خسته از ان از سیم خسته از قبول  
 کن یعنی هرگاه خواهد ماند کو چنین باشد قوله جامها گفته الخ درین فقره  
 اشارت بهم با تم و هم نشادی و این دلالت بر کمال بلاغت شیخ دارد قدس سره  
 قوله و ه که کراخ کلمه و ه که بر آید کجایی بر تعجب نیز آید قوله هر  
 بققین درست بی عیب و پاکیزه قوله کرد کرد یعنی جمع کرد حکایت بی دست و پا  
 قوله هزار پائی و آن جانور است که با بالبار دارد و در کوشش آدمی رود قوله دشمن  
 پای الخ مراد از دشمن اینجا فوج دشمن است و الارسید یک شخص سیاهی معنی  
 قوله کمان کجانی و آن کمانست منسوب بکیان صحیح کی است یعنی کمان شایسته که  
 اعلی از کمان باشد و نوزان کشید درین عبارت بمعنی نباید کشیدست چرا که  
 نذر و حکایت ابلهی سیم را دیدم الخ قوله سیم بوزن این سیم مجهول معنی فربه  
 دشمن شباهی مثلثه یعنی قیمتی است و بعضی از شارحان دویم را سیم خوانده اند  
 این با قول شیخ قدس سره که بعد ازین آید که خطی زبنت است باب نوشته  
 است مناسب تر است چرا که اطلاق زرب طلا و نقره هر دو دیده چنانکه رسید  
 در زبال زب نوشته لیکن وزن سیم که بالا گذشته غنیم شباهی مثلثه میخوانند فهم  
 قوله قصب مصری یعنی دیبای مصری و در هندوستان نوعی از بافته های ابریشمی  
 که کسب بکاف خوانند پس قصب عرب آن باشد قوله حیوان لا یعلم لا یعلم بصنعه معهود  
 یعنی حیوانی که هیچ علم و معرفت ندارد قوله قد شابه بالوری الخ یعنی بدست می آید  
 شده است بمردم خسته و آن در معنی کوساله است که او را آواز است مانند آواز گاو  
 و مصرع ها غنی است بآیه که سیه که در حق کوساله ساهر نازل شده قوله بگرد  
 الخ در احوال بعضی نوشته بد نوعی از جامه که اکثر از صوف باشند و فارسیان آن را

نیز استعمال نمایند از عالم حاده و قد و حد قوله شریف اگر متضعف شود الخ یعنی  
 گویند متضعف از کتب لغت ظاهر غنی شود اغلب که چون بر مبالغه می آید بدین معنی  
 فرموده باشند و می توان گفت که بر صیرورت بلا فعل نیز می آید از عالم اسطر  
 الطین و از برای تکلف نیز لیکن اول اولست قوله که با بیکاه الخ حل با بیکاه خالی از  
 مساحت نیست اما قول شیخ درین باب سندیست قوله در آستانه سیمین میخ زربند  
 فاعل زنده بودی است که در مصرع دوم واقع لیکن آستانه میخ زدن خالی از مساحت  
 نیست بلکه قیاس میخ بر آستانه زدن میخواید لیکن درین باب قول شیخ سندیست  
 و این کنایت است از غایت دولت قوله بودی شریف الخ اگر چه شریف در اینجا  
 بزرگ هم درست می شود لیکن معنی سید حاکم مکه زاد بالله شرفا مناسب تر است  
 زیرا که حاکم آنجا را که سید باشد شریف گویند حکایت در دومی مرکه الی را الخ  
 قوله بدانکه دو نیم تخفی نماید که بر بند در اینجا معنی سازند هست یعنی دست را دو نیم  
 سازند و مراد از دو نیم ماضی بریدن عضو است مطلقا نه آنکه بدو نیم برابر بر بند  
 آن شروع نیست و دانک بوزن بانک در رشیدی شش مثال است و بعضی از  
 شارحان چهارم حصه قوله که از اوزان هند است نوشته اند و دانق معرب است  
 حکایت مشت زنی را الخ مراد از مشت زن در اینجا گشتی گیر است و گشتی  
 گیران در حالت گشتی با هم مشت زنی کنند قوله گوشش الخ یعنی دسمه که برابر  
 معشوقان بندند بر خوشستانی آنرا برابر وی کورسین برای آنکه خوب نماید بجا  
 و شارح فاضل نوشته که دسمه برابر طلا کند که برودت آن چشم میرد و مردم  
 محو المزاج را نافع است پس کور را از آن چه فایده و بعد این ظاهر است و لهذا  
 شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابر و کور گوشش بی نفع است قوله و از  
 این لفظ برای ممله وزای مجمره آورد آمده اول مرادف و از کونست دوم تخفف آن

قوله تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفتن خشن و کث دکی گرفتن و فارسیا  
 بمعنی تماشاست استعمال کنند و بلدان بضم جمیع بلد بمعنی شهر است قوله مجاورت بحکم بمعنی  
 هسایگی و بجای همله بمعنی هم کلامی اول اولی است قوله طمان بضم و نشد بد لام جمیع  
 خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند جمیع خلیل است لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند  
 قوله تابدوگان الخ لفظ دوگان نشد بد کاف معروف و مخفی استعمال فارسیا  
 و اینکه اکثر مردم مهندستان دوگان را بواو خوانند و نویسنده غلط محض است و  
 بر دیار که اصلش و نارس است پندید نوان بجا زیرا که قیاس در زبان پیش منبر و دیگر  
 در صورت آمدن لفظ در کردی در بجا بمعنی در بند است قوله شاکردان لفظ شاکرد  
 بمعنی خادم است و لهذا تمیز را نیز شاکرد گویند و شارح فاضل بمعنی بیادگان  
 قوله در زاد بوم خویش غریب است الخ لفظ زاد بوم لفظ محمول بر قلب است یعنی در  
 جای تولد که مسقط الرأس باشد و آن کنایه است و لفظ ناشناخت برخلاف تائیل  
 است بزرگ زاده نادان الخ شهر و البقیه شین معجزه در همله زنا متره که  
 یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزرگ راج ساخته و در غیر ملک ادراج نشد و الی  
 بی را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند که افی مدار الافاضل و بعضی شهر  
 حاکمی را گفته اند که در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن اینمیه از کتب لغت مستفاد  
 نیست و شارح فاضل گوید که بشهر و اماند بکون را و همله نیز صحیح میشود یعنی در شهر  
 خود و اماند و محبوس وطن میباشد که در دیار غربت قدری ندارد و مولف گوید بعد و کما  
 این توجیه مستغنی است از بیان قوله اندک جالی الخ در بعضی نسخ اندک بدون پاک  
 تختانی واقعت در بعضی بیای اول ظاهر است و دوم بیای مجهول چنانچه مجاورت لیکن  
 در منصورت متغایا بسیار نمی شود و بسیار معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح  
 گوید که این غزابت دارد و مولف گوید هیچ غزابت ندارد و بدر حاجی گوید به هر بحر مانند

شمع از اندکی عمر خویش صبح را در خنده آر ذکریه بسیار من قوله آب از جریان  
 الهم لفظ جریان و طیران در اصل بفتحین آمده لیکن فارسیان بسکون دوم استعمال  
 کنند قوله بمقاومت بمعنی مصاحبت و ندیمی قوله و سیمع الی الهم لفظ حسن در مصراع  
 اول بضم اول است و در دوم بفتحین بمعنی نیک و خوب یعنی گوشت من متوجه بسوی جو  
 نعمه است پس کسب آنکس که حسن بهای دارد یعنی آنکه تناسب اعضایش باشد در  
 پہلو اینچنین شخص بود قوله صبور بفتح بمعنی شراب صبحکامی قوله در بحر الی الهم لفظ  
 طاهر بیای شکر است یعنی درجا خرابی اگر افند افند و اگر بیای نسبت خوانده  
 نیز درست می تواند شد و شارح فاضل نوشته که خراب و تخریب ویران کردن  
 در صراح و تاج المصاحف در خراب ویران نوشته پس بر فقه بر دوم مصدب بمعنی مفعول  
 قوله بغیر مصلحتش بر سر کند ایام آید یعنی آنچه مصلحت وقت آن شخص در آن باشد  
 قوله تعلق دست زدن با سباب حصول رزق قوله و بلا اگر چه الهم این فقره بر  
 تبعیت فقره اوله واقع است و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله مله بان لفظ دمان  
 بمعنی عدد و سخت حمل دست و پر کینه مستعمل شود چنانکه میل دمان و غیره در لافا  
 در سوید است که این لفظ جزو صفت مار و پیل و شیر و بخر نیاید لیکن در وصف نینک  
 نیز واقعه چنانکه در شرح سکندر نامه نوشته شده و در فرشتگان بمعنی مطلق  
 قوله زبان کبر زای فارسی خشناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طایران  
 کبر کند و شارح فاضل گوید این لفظ بر جانوران خزنده و پرند اطلاق می باید و  
 این محل نظرت قوله بنزد الهم این ترکیب از عالم زید ابوه کاتب واقع است  
 خبر نیز اینجا سبب است قوله قراضه بضم ریزه زرد سیم و در بعضی از نسخ قراضه زرد  
 و در بعضی بدون آن واقع است اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ  
 معبر است و در بعضی معبر گشته اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه است کما فی الصراح

پس لفظ گشتی ضرورت و معبر گشتی تحت بای که در میان گشتی که از نذر بای نشین  
 مردم و آید و رفت نیز بران کنند یا آنکه بی باشد که از گشتی سازند لیکن اینجا سبب  
 نیست و شارح فاضل گوید که معبر گشتی قوله گشتی در سگدزی بفتح معروف و کسر  
 خط است و صاحب مدارالافاضل گوید آنچه از عرف سموع است بکسر است بلکه  
 خلاف بدنه مره و خط است و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف فارسی بود بچکس  
 گفته قوله سماحه سهیل گرفتن و آسان داشتن قوله چو برخاش بای موحده  
 گفته اند در اکثر نسخ لغت بای فارسی است قوله فرزند الخ تر بفتح و تشدید  
 رای معجم ابریشم خام معرب که قوله چه خوش گفت الخ در مدارالافاضل بکتابش  
 بای موحده که نام پادشاه خوارزم و در بعضی کتب بفتح یکی از دو ملوک که  
 خواجه شان یکی باشد و نامش بنده ملوک و یار و خانه باشد و خواجه نامش گویند  
 و صاحبی نه مراد دارند و کسی با کسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو بای  
 خود خواجه نامش اند و تلف گوید ظاهر اصحیح بکسر اول است و کاف فارسی مخفف  
 بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و می تواند که بفتح بود  
 از عالم انامک و تحقیق آن گذشت و بر لغت بر معنی باز ترکیب محمول عکس باشد و نیز  
 در کتاب مذکور خیلانش و خواجه نامش بیک معنی است و شارح فاضل گوید که خیلان  
 سردار جماعه که در هندوستان جماعه دار گویند و در خیلانش نامش بمعنی خواجه چل و در  
 اکثر نسخ بکتابش تجانی واقع شده و این چنان لطف ندارد درین نظر است چرا که  
 در صورتیکه خیلانش بمعنی خواجه نامش باشد بی تکلف درست میشود ای بک غلام یا خواجه  
 نامش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که بکتابش خیلان  
 خیلانش بفتح حاکم معبر نام پهلوانی لیکن سنده این در کتب لغت دیده شده قوله  
 سنگ بر باره الخ در بعضی لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی

دیوار قلعه است چنانکه برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس  
 مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در بعضی از نسخ سسکباره نوشته  
 حصار منان و وقت و این نیز صحیح است و نسخه اول بهتر است قوله مفود کشتی  
 بکسره میم و سکون فاف و فتح و او را بسیار گفته اند کشتی را بدان کنند ز نام و صراح  
 بکسره میا قوله بشیر و بشیر و بشی مخفف آن بول ریزه بجایست ننگ و کوچک  
 و بتازی فلس گویند و درم مای را نیز گویند و بعضی گفته اند بشیر فلس و بشیر  
 درم مای چه با بر که نسبت است و در مدارا لا فاضل است که بشیر بفتح چهارم از  
 واک و اادات درمی که از که در خزید و فروخت رواج دارد و در حل لغات  
 رز بر چنین قصاص و جهاکیری گوید جوهر که کم از که در عرف هند کوئی گویند لغت  
 گوید ازین اختلاف ظاهر شد که بشیر چیزی کم از بود که در خزید و فروخت بکار  
 آید و بجهت ملک مختلف باشد قوله بشیر چه پر شد الخ بر در اینجا بمعنی بسیار است قوله  
 گفت لا والله الخ لا در ترکیب تسمیه زایده باشد و مراد قسم است و می تواند که جوهر  
 قسم بر بفتح انگار کلی باشد کلمه لا یعنی اراده مخاطب بود و اند اعلم بالصواب  
 قوله بدقه صاحب منتخب اللغات بفتح و ذال مجمره و فتح رای مهله یعنی رهبری و بدقه  
 اسم فاعل آن گفته و در فارسی بدال مهله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار  
 الا فاضل است لیکن در مهذب بدال مهله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نکه بان گفته و  
 این عربی الاصل است بلکه مولد است قوله رنم دندان و شمنی تیز است الخ در اکثر نسخ  
 تیز لغو فاسد و بیای مجبول و زای مجمره است و در بعضی بتر مخفف بدتر اول خانه از  
 بخور نیست بنا بر آنکه تیزی زخم عبارت از زسانی است و حمل زخم نظر  
 بلا حله مضاف الیه است که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف و واضح است قوله  
 تعجیه در صراح تعجیه بمعنی آراستن لشکر است و شارح ناظم بمعنی آمیختن آورده و در

کثر لغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازاً بمعنی مطلق آمیختن  
 داین هر دو معنی اصل ادست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غیر نایب  
 مثل خیلای ابل طلسم و غیره استعمال نمایند قوله ما ذا اتخذت من الخ یعنی بعضی بهلکه یا  
 رسیده و بین بهلکه شتران معبد سرخ بود آن کنایه است از قافله یعنی چه حرف  
 میزنم بامری و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نیت مسافر اسوای مسافر  
 هم صحبت مؤلف گوید در عامه نسخ ما ذا اذقت و من حيث المعنی این صحیح نمی شود دیگر  
 آنکه لم لا باشد یعنی چرا حرف میزنی بامری پس صحیح آنست که در بعضی نسخ واقعه شده  
 من و اتخذت در بنصورت بجدت بیصیه مضارع غایب خواهد بود یعنی کسیت که با من  
 حرف زدی و حال آنکه قافله گشته است و عجب است که شارح فاضل بر غلط نسخ اول الطاع  
 بیانسته قوله سکین این وضع مظهر است موضع مضمع یعنی او که عبارت است از مشت زن  
 و نکته این در کتاب فن معانی فن معانی نوشته شده قوله شادمانی لفظ شادمان  
 شاد مراد است از بلکه لفظ مان زاید چنانکه الف و نون در شادان و طاهر ازین علالت  
 مسلمان که باندک تغیر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر است برای تفهیم  
 لفظ مسلمان قوله های روستا الخ کلمه روستا بمعنی دهقان آمده چنانکه روستائی از  
 از عالم شنید او شنید الی سعه گوید روستا زادگاه دانستند آینه در است که روستا  
 بعضی دیده نیز آمده در ستاق معرب آنست قوله سلخو بعضی بجای مصل و بعضی بجای  
 گفته اند صحیح اول است چه مرکب است از سلخ یعنی سلاح که آلات جنگ است و شور بمعنی در شل  
 یعنی کسیکه در شل سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی و غیره مسطور است و در دارالافتاء  
 بنی مسعود آمده و ساخته و پیاده سلاح دارد که در بنده پانک خوانند و شور سلخ فلب  
 آنست قوله خواص که اندیش کند الخ اندیشه کردن چون صل آن کلمه از واقع شود بمعنی  
 ترس و هم باشد چنانکه از محاوره است بی ثبوت میرسد و درین بیت بدون کلمه از بعضی کلام

مذکور آمده و بتکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح شود قوله شریزه بفتح شیر خشک  
 و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و بلکه نباشد قوله بار  
 افتاده الم لفظ افتاده در اینجا بمعنی کایل و بی پروا است قوله کسر حیات الخ  
 یعنی شکست حال ترا بنحواری علاج کرد و مدارک نمود و تقه در اصل بمعنی کشه  
 جستن است و بجزایر بمعنی غمخواری مستقل است چنانکه در مدارالافاضل مرقوم  
 قوله باشد لفظ نباشد بمعنی شاید در محاورت بسیار آمده حکایت یکی از ملوک  
 پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جایست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است  
 و مرقد پاک شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در اینجا است قوله انکشتی این  
 لفظ انکشتی و انکشتین و انکشت بدون نون و بحدف یا دون بهر سه وجه  
 آمده چنانکه صاب گوید ه فلک مارا کجا انکشت با می تواند شد پس یا دون  
 آن بر نسبت نباشد و انکشتی و انکشت مخفف انکشتین بود و می تواند  
 که انکشت اصل بود یا دون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین دوین  
 و سیومین و این اقوالست و لهند اصحاب بهار عم که یکی اربابان مولف است نوشته  
 که انکشت مخفف انکشتور است یعنی صاحب انکشت پس یا دون زیاده بود یا غایت  
 قوله کنبه عصه از مدارالافاضل معلوم میشود که عصه نام بادشاهی بود در شیراز  
 چنانچه در تحقیق بنده امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان  
 آمده گفت که اگر اینقدر از بدی این را بندهم سلطان بچنان کرد و آن بنده امیر گویند  
 و این ضرب المثل است که بنده امیر در خرچ کردن از سلطان و شاه بکنند مذکور که در  
 کتاب کلین مذکور است کنبه جان بادشاه باشد حکایت درویشی را شنیدم که بخار  
 الخ در آرزو کل از بد بمعنی حرص است قوله هر که او بر سباط الم سباط بکسر و ساطع  
 و در بعض نسخ هر که او بر سباط بنشانی واقع است و این غلط محض است و صحیح هر که او بر سباط



بنشاند بود زیرا که اول اینجا نیست نمیکند و در نسخه صحیح بخط شیراز چنین بنظر  
 آمده است هرگز بر ساطع نیست بعضی جا بصیغه نجا طبع بود قوله دیده مشکبید  
 و تماشای باغ و بی کلی و نسربین سیر آر دماغ و یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند  
 نمود لفظ تماشا لغت از منشی بمعنی با هم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه لفظ  
 سیر که در اصل بمعنی رفتن است و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ  
 کردن استعمال کنند و باید دیدن دیده نشده اینقدر است که تماشا بمعنی چیزی که درو  
 به تعجب یا شوق نظر کند آمده چنانکه گویند عجب تماشا بست از اینجا مردم را گمان شده که  
 بدیدن نیز استعمال توانی کرد ولیکن در محاوره زبان امان یافته نشده و شیخ قدس  
 سره نسبت تماشا بدیده کرده نه بدیدن قوله بالش گفته بر مراد از آن نگه است  
 که بر از پر با کنند قوله نسربین آن کلیت سفید خوشبو که مشکبید نیز گویند واضح است  
 که نثرین مرادف اینست قوله که نبود مرکب بهوار کام الح اغلب است بهوار و کام  
 بواد عاطفه باشد چرا که مراد از کام سبزی است که راهی مخصوص معروف داشته باشد و  
 اسپ در قمار بر در کام گویند چنانکه از محاورت به ثبوت می پیوندد و در نصرت قیام  
 صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم بمعنی قدم زدن است لیکن در نسخه صحیح شیراز  
 این بیت بافت نشده قوله هیچ در مدار الا فاضل مال و فلوس و معده دم ضد موجود  
 و در رشتیه بمعنی چیز اندک مؤلف گوید که معوس سلب کلی نیز در فارسی است و بمعنی اندک  
 مجاز است و اینجا مراد همین است باب چهارم در فواید خاموشی قوله دشمن آن به  
 الخ در ظاهر این عبارت با اصل مدعی که این باب در انت پیچ ربط ندارد و عجب که پیچ  
 توجیه ربط آن نپرداخته و بخاطر مولف میرسد که این عبارت رد جواب است یعنی وجه خفاست  
 که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و مترصد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد  
 لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر است که بگوئی که در کلام گاهی بگوئی هم بود و بهتر

بهتر آنست چشم دشمن برینک یفتند با حسد نیز زنی که صر ز عیب جوئی حسد نمی رسد  
 برین لفظه بر ابیات آمیخته چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست  
 که علاج عیب جوئی میتوان کرد پس بر آنکه عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه  
 نهان کردن نیز و خوبی خود است بذا هو التحقيق ذلک فضل الله قوله واذا العداوات الح  
 یعنی حساب عداوت نمیکند ز در نیکو کار که مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او در مرغ  
 گوئی منکر است و در لفظ صالح که نام پیغمبر است علیه السلام و عبارت کذاب است  
 تلخیص است بقصد صالح پیغمبر و الله علیه السلام که در حق این لفظ را میسکند قوله بنور در سید  
 بود مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در سید بحث و طالع و این نیز محمول بر مجاز است  
 و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکنری است که ستاره بعد از سی سال  
 طالع شود و در برابر امیبی ستاره که پس از هزار سال طالع شود و طالع گوید که ظاهر  
 در اصل سوره است بسین بهله و داد محروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند است  
 و سین بهاء در هر دو زبان بدل شود و کثرتة توافق این دو زبان که بیشتر است از حد  
 دلالت بر صحت اسناد دارد و اگر عمر فرصت نباشد رساله جدید در بیاب نوشته شود  
 ان شاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی گوی است و کمال و خرد و سب  
 و امثال آن که در هر دو زبان معنی بوزینه و گامه گرد و سر و چهار آمده و همچنین اکثر  
 اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که مانند یک تغییر در هر دو زبان آمده  
 و مثلاً در هندی یک را ایک گویند و در فارسی با دال کلان بنمونه زاید آمده مثل  
 بهلیله و ابلیله و پنج در فارسی یکیم نازی است و در هندی یکیم فارسی و هفت را در سب  
 سبت گویند و سین بهاء و یا باها در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند و نه  
 است و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین بهاء بدل شود و همچنین میوه  
 در بعضی مثل پنجم و ششم که بعضی پنجم و ششم است و همچنین ردایط مثل سبت و نیست که

باید با جنت و این بر تقدیر است که باید با جنت بصیغه اثبات و اگر بصیغه نفی بود گفتن  
 تقدیر باید نمود قوله چه گوید ملک الم جز به این شرطیه محذوف است و علت آن که مصرع  
 دوم است بجای آن واقع حکایت در عقید سحر است و در الم قوله یعنی در  
 شدن بیخ خانه زد و داشتیم که خریدیم که نیاکنیم و مطلب از این حکایت آنست که سخن  
 آن بودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه نصولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خرید  
 بسته حکایت یکی را شعرا قوله گفت این چه خانه زاده مردمانه الم لفظ حرام زاده  
 که حب الشرع و شام است در عرف فارسیان بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در شعر  
 نیز همین معنی مستعمل است قوله رضینا الم یعنی خورسندم از بخشش تو کوچک کردن تو و  
 راضی شدم از غنیمت گوی بد آنکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهر است که خوب  
 حکایت منجی بخانه خود الم سقط گفت در اصل بمعنی غلط است و بجای بمعنی بد گفتن  
 حکایت خطیبی که به الصوت قوله یقیع غراب البین الم یعنی با آنکه کردن زراغ و غراب  
 البین زراغ بسته یعنی دور که چنانچه در صراح است و بعضی از شارحان گویند که نوعیت  
 از زراغ که مفار و با او سرخ باشد و عرب آنرا اخضر دانند و لهذا آنرا غراب البین گویند  
 و میبایست عبارت از فراق و زعم اینها آنست که اگر کسی از خانه بر آید زراغ مذکور را ملا  
 شود دلالت می کند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند چون عرب  
 در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زراغی در سکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته  
 و آنرا اشوم دانند و مشرب جباری شناسند و ادراغراب البین گویند قوله ان اکرام الله  
 یعنی بدستیکه بدترین آوازه ها آواز خرس است قوله اذا نطق الخطیب الم نطق که آواز خرس  
 پس درین بیت تشبیه آواز خطیب است با آواز خرد و بدال بمعنی برانداختن است و اگر بخواهد  
 معجز باشد بمعنی چنانچه نخواست بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال بهل تصحیح کرده اند لا  
 یخف نانیه متولف گوید پنج معلوم نیست که مدعا این حرف عزیز چیست چه بدال بهل در کتب

کتب لغت بمعنی انهدام کردن است و در بخاری تکلف صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز  
 خزان خطیب که گفتارش ابو الفوارس است مراد از آواز است که انهدام میکند یا می جنباند  
 اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام قوله بلیتش الخ یعنی آزار و تصدیح  
 آدمی کشیدند و از آزار بنا بر مصلحت نمیکردند قوله خطبا جمع خطیب قوله جزا که الله الخ یعنی  
 پاداشی خیر و بد ترا خداستعالی حکایت یکی در مسجد سجار قوله سجار در ابراهیمی نام  
 قلعه سنجو شاه و نام کوه است نزدیک بوصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بنام است  
 کوه نامیده اند و آن نزدیک بوصل است و آن موله سلطان سنجو است و ظاهر سنجو مخفف  
 سنجار است که بسبب تولد او در آن شهر بنام شهر مذکور شده قوله بر من حیف کردی یعنی  
 ستم کردی چنانکه گویند بر کسی بمل و حیف نرود قوله به تیشه کس نخراند الخ یعنی آواز  
 نموده آن خطیب دل را میخراشد برضی که کس از روی کارا کل نخراند و خراشیدن دل  
 مبالغه است در بد آوازی پس بر این تفسیر در تراشیدن خواهد بود و محبت که تبارح  
 فاضل نوشته که آواز که به خطیب در کراست فوق آواز خراشیدن سکیت تیشه  
 که از شنیدنش موبد نام بخیر و دایم معنی بر کراست ظاهر میشود و حال آنکه در بیت خزان  
 کل است از سک خراشیدن سک و این محل تعجبست قوله شاهره چیزی باه دادن  
 یعنی مایهانه یا بچشم در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بود و عاطفه است  
 و در بعضی بدون آن هر دو صحیح می تواند شد اول اولست قوله خلیخانه بمعنی دودمان  
 و خالواده قوله فرشته ات بنامید الخ صاحب رشیدی گوید که فرشته در اصل بسین  
 مهمله است یعنی فرستاده شده بلکه گردی عطف بیان فرشته است چنانکه درین  
 بیت فردوسی گوید پس آگاه کردند زان کارزار بس شاه را فرخ اسفند یار  
 یعنی در چشم مانند فرشته در آید که آن فرشته گردی بود و گردی قسمت از ملائکه مفرجه  
 در قافوس است الگردی تخفیف الازدادات الملائکه در بصورت تشبیه از صورت را

شعری باشد چنانکه شراح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص باین  
 نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کیاب حکایت  
 گویند خواجہ را بنده الخ قوله بیا نیت یعنی عین پاک داشت مثل لغز برستان بنده  
 که چنانست در امور دین نمایند حکایت پارسائی را دیدم قوله هم در تو کریم الخ  
 نمائند که در فتنه که در شرط و جزا غلبه مکرر کرد و معنی چنان شود که اول خود چنین می شود و اول  
 بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی بیت چنین بود که اول خود نمی کریم و اگر بالفرض  
 کریم در تو خواهیم که بحجت و درین اشارت *ففضروا الی الله* قوله پاکد امن الخ یعنی  
 پاکد امن چه قسم تواند بسر بردن بچاره که تا کردن و حل یعنی در کل و لای افتاده باشد  
 البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاکد امن که بچاره است چگونه زنده باشد که تا کریم  
 در کل و لای افتاده و قرن درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بچاره فاعل است و  
 پاکد امن حال و فایده آن تخصیص است بمعنی حال و در تقریر دوم پاکد امن فاعل و  
 لفظ بچاره بیان آن فایده او آنست که البصاح کند متبوع بجالتی که مختص است در آن  
 حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حال است و تقریر دوم مناسب مذاق قدما  
 حکایت یکی را دل از دست رفته الخ قوله مطمح بوزن و معنی منظر قوله در ط در کشف  
 اللغة بفتح زیننی که در آن راه نباشد و محل ملاکت بود و در فارس و طه کرد اب را  
 گویند قوله دشمنان را الخ لفظ کشند است از کشتن یعنی جنگ جوانان بزر و دشمنان  
 را می کشند معشوقان دوست را می کشند قوله شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف  
 بعد لفظ نباشد واقع است در بی صورت بر کرم بجای گرفتن باید ذکرته غلط محض است  
 قوله کرد دست رسد که آستینش کرم واقع است در بی صورت برای که مخدوف باشد یعنی  
 فیهما و در بعضی از نسخ بدون کاف رابط است و این بے تکلف درست بنمود لیکن خلاف  
 ظاهر است مؤلف گوید که در محاوره هرگاه بعد شرط یا اگر جمله دیگر مصدر بکار ورنه واقع شود

حذف جزا جایز است از جهت قیام قرینه چنانکه نظم می گوید که کر آید بیار کر می  
 شهر یار و کر نه یار راج رفت این دیار درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته  
 در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت  
 بیجا کاف بای موحده خواهد بود چنانکه نوشته که دست رسد باستینش کرم  
 با متعلق فعل رسد و کرم جزای اگر شرطیه و در نه تطویل فحش و ناسخه و  
 نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق است انتهی کلامه و احتمال دارد که با  
 متعلق کرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه باستین معشوق یا باستین خود بنا  
 بر آنکه و یا باس ادب و حذف صله دست رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول  
 کرم در توجیه شارح ناظم بلکه رسیدن اینجا بعضی قدرت و توجیهی که سابق بیجا  
 سلف رسیده بود این است که لفظ در اینجا مخفف کا هست نه کاف رابط درینصورت  
 استینش کرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر است که لفظ که زاید می افتد لیکن در  
 محاوره آید چنانکه گویند کاسی اگر بچانه ما هم یایی دوریت و بعد از تحقیق بوضوح  
 پیوست که کاف در اینجا کاف معجاست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت  
 هر سوخته جان که گشیر در آید که مرغ کباب است که بابل و بر آید و این دروخته  
 باشد که میان وقوع و جزا بعد بسیار بود درینصورت بی تکلف جزای شرطیه  
 خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون در نه بر و ن شعر  
 ضرورت محل تعجب است چرا که سکه درین بیت از جهت ساکن آوردن الف باری  
 که در قطع متحرک باید درینصورت تنها طول و فضا را داخل نباشد کما لا یجفی علی  
 من له سلیقه فی العروض قوله صبر تحت الخ از صرح معلوم میشود که صبر مخفی در  
 تلخ تخریک دویم است اما از قافوس معلوم میشود که شعرای عرب سکون دویم جایز است  
 اند بنا بر ضرورت درینصورت لغز فارسیان نباشد لکن در الاقا ضل است

است که صبر بفتح معروف و نوعی از دار و پاودر بود یکباری بجایت تلخ که هندی کوار  
 گویند بفتح کاف و بعضی گویند بدین معنی بکسرت و بر تقدیر فتح چنانکه از کتب معتبره معلوم  
 میشود و معنی درست می شود قوله یا دل از دست رفته نمیکفت الخ در بعضی دل از دست  
 داده و بعضی دل از دست رفته واقع است و مال برد و واحد است یعنی کسیکه دل از دست  
 رفته باشد یا دل خود از دست داده باشد قوله مانا یعنی پنداری دیگر در الا فاضل  
 و همانا مرکب است از هم که زاید ه نیز آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز  
 بعضی پنداری باشد و بفتح اول بود و بعضی خطا باشد قوله اگر خود هفت سبج از برای  
 یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبج از هفتم حصه قرآن است که برای  
 تلاوت هفت مقرر کرده اند مثل ختم نمی لبث و ختم اخواب قوله چو آشفته الف با  
 تا نه انی الخ آشفته بدینجا لازمست یعنی چون آشفته و عاشق شد ایچو هم یاد نمی  
 ماند قوله بقوت استیاس یعنی بزر و قوت انس و الفت گرفتن معشوق قوله عجب از  
 زنده که الخ یعنی عجب است از زنده که جان خود را از کوه معشوق سلامت بدر آورد و چون  
 گفت که مسلم یعنی مارگزیده بود و بعضی ساده و احمق باشد در صورت حال خواب  
 بود و میتوان گفت که در صورتیکه معنی مارگزیده بود نیز حال خواب بود حکایت  
 یکی از متعلقان کمال بهیجی قوله طیب لحنی در صراح لجه زبان پس معنی خوبی زبان که  
 عبارت است از محاوره خواب بود قوله یارک یعنی یکبار قوله از ان نظر که ترا الخ در عا  
 نسخ می بینم بصیغه مستکم است پس بای سببیه از لفظ نظر مخدوف باشد و اگر بصیغه عایه  
 بی تکلف درست می شود قوله سری طیف الخ یعنی شب آد جبال کسی که روشن نمیکند  
 مار یکی را پس گفتم بآن جبال که در پیش عاشق حکم وجود خارج دارد اهل و سهلا و چرا  
 و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدن اهل  
 و سهلا که دشواری در آن نباشد و لغت بفرایندگی از شمار جان است دیگر باین است نشانه

و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زیاد است چنانکه شارح ناظم تصریح کرده  
 قوله چون کرانی الخ لفظ کرانی بیای شکی است یعنی شخصی که دیدن او بر دل کران  
 و مدعیان این دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یادست  
 آید در هر دو حال شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی غش دشمن بظفر  
 نیاید و در صورت دوم بر آنکه دیگری از آمدنش خبر دارد آگاه نشود تا حدنه برود  
 و قهقهه بران نشود حکایت یکی از دوستان زبانها الخ قوله مشتاق نه الخ یعنی تو خود  
 از ذوق من مشتاق بودی و من ملول می توانم گفت که در دیر آمدن مشتاق نشدی  
 اگر چه می آید ملولان میگردد ملول میگفت و همین معنی مناسب حکایت است قوله معنوقه  
 که در الخ لفظ معنوقه دو احتمال دارد یکی آنکه معنوقه معنوق بود پس عبارت از این  
 خواهد بود این نظر بر لفظ عربیت دمی تواند که بای غنچه باشد که فارسیان در ادواحر  
 زیادت کنند چنانکه مثل است معنوقه روزی نوالی است حداد و معنی بیت آنست  
 که معنوقه در ملاقات او دیر باشد اندای او کم از آنست که سیر بند بسیار بند چرا  
 در بنصورت دلش سیری شود و دیگر ملاقات با موقوف شود حکایت شاهی که با  
 رفیقان آید الخ قوله حکیم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از  
 خون در جهان شخته باشد خالی نبود از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل  
 که سبب دین در جهان گردد قوله اذاجستی فی رفقه الخ رفقه بهم را میگوید و سکون  
 فادیکبر را نیز گفته اند هم جمع رفیق یعنی رفیق که بیای پیش من در رفیقان تا زیارت کنی  
 مرا اگر چنانچه در صلح پس تو جنگ کننده قوله خویشی بکن یعنی خود را بکن حکایت  
 را دیدیم الخ قوله آهوی بالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که بالهنگ و بالا هنگ و بالا  
 که سبب جنبت بدان بکشد و در محاوره هند باگدور خوانند و تحقیق آنست که بالا جنبت  
 را گویند و آهنگ معنی کشیدنت و در فارس برگاه دو کلمه با هم ترکیب کنند حرف آخر



و حرف اول کلمه آخر اگر یک جنس باشد میخورد ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف  
 حذف کرده بالا بسک گویند بعد از آن تخفیف نموده بالا بسک گفتند صاحب رشیدی  
 گوید پس جنبت ملک مطلق است و درین بیت بمعنی مطلق رسنت قوله روزی از  
 دوست الخ ظاهر امر او از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتیم  
 آن دوست را که الا مان از جور تو دور در دار الا فاضل زنه را بمعنی عهد و پیمان کار و  
 شکایت و بمعنی تاکیه و ترس و شتاب و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس نیز  
 نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمهر عالمه علی شرط التفسیر واقع  
 شده و حذف و ایصال در گفتن مرع و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق  
 دوست گفتیم زنه را از دوست میتوان گفت که زنه را بمعنی شکایت باشد و تنقید  
 لفظ در بیت معترض داشته شود یعنی روزی شکایت از دوست گفتیم دوست را و  
 توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتیم دوست را شکایت مخفی  
 نماید که بودن تعقید لفظ در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از  
 اکابر واقع است غایتش مکرره و عیب است حکایت در عنفوان جوانی الخ قوله  
 چنانکه افد و دانی این دو جمله با و عطف است و این نظر بر آنست که کتاب گلستان  
 برای اطفال تصنیف شده قوله خلقی داشت طیب الخ لفظ خلق اول بجای مهربان است  
 بمعنی کلام اگر چه بمعنی ملکه محمود را سخن نیز درست می شود لیکن مناسب عبارت آینه است  
 چنانکه فرماید آن خلق را و او که متغیر شده قوله کالبدی فی الدجا الخ یعنی چنانکه ماه نام  
 در تار یکی که موجب کمال روشنائی است قوله انکه نبات عارضش الخ مراد از نباتات  
 اول سبزه است که عبارت است از خط سبزه نبات دوم بمعنی شیرین موهب و مراد  
 از شکر لب معنوق است و کلامی که این است از توقع و حسرت و توقع لب شیرین آن معشوق و مراد  
 پس لب او بهتر باشد از نباتات و شارح ما علم گوید که لفظ هر که مقدم است در معنی یعنی هر که کلام

میکند در شکر ادب یعنی لب او بجز در نگاه کردن بنات مجز و در دهان شیرین میکند مؤلف  
 گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق  
 است بر بنات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق است اما صواب آنست که  
 چنین گفته شود که هر که لب معشوق را ببیند لذت بنات خوردن بهیم رسانند آنکه دهان  
 شیرین میکند قوله فعدت زمان الاصل الخ یعنی از دست دادم بهنگام وصل را و اد  
 جابل است از قدر عیش لذت پیش از رسیدن افات یعنی تا تصدیق جدائی نکند قدر وصل  
 نداند قوله چون به الخ بکسر هزه سیوه معروف که ابی نیز گویند و ظاهر آن خنوتی دار  
 اند تغییر حسن را بدان نسبت نموده قوله آنروز که خطش بدست بود صاحب نظر  
 این شاه حاضر و گواه و بار سببان یعنی صاحب حسن استعمال کنند و در مویده یعنی نوشته  
 نیز مدارا لافاضل لیکن در اینجا بعضی خوب و خوشنما آمده اگر چه وصف اجزای معشوق در  
 محاوره دیده نشده چون در شعر شیخ واقعت چنین سینه باشد و شارب ناظم گوید که  
 ترکیب نیرمی تواند شد یعنی خطی که شاه در است مؤلف گوید که این غلط محض است و گوید  
 که فلانی زلف معشوق دارد در این مقام معشوقانه استعمال کنند قوله امروز بیامدی الخ  
 ضمیر بصلحش راجع است بسوی صاحب نظر و ضمیر کش بسوی خط یعنی آنروز بصلح آمدی  
 که آن خط را ضمیر و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در عامه نسخ لفظ  
 امروز واقع است ظاهر این است که این زمان باشد چنانکه شاعر گوید که کوی حسن و دگر  
 امروز در چوکان او آید بعضی از شارحان نوشته اند که دقتیکه با گیزه رو و نو خط و  
 سبیل موی بود که عاشق را منع کرد که امروز که موی تو بعضی چون فتحه در است و بعضی  
 چون نمه کوتاه و کج با عاشق آتش میبکشد میگوید که بر یکدی می رود الخ در بعضی نسخ بر یکدی  
 و میر وید و عطف و در بعضی همیر وید و تحت و شارب فاضل گوید بهتر نسخ دوم است و  
 گوید نسخه اول بهتر است زیرا که انداز از مناسب عطف است یعنی از لب که میبکشد و میر وید و

شکل کند نازار بهم رسانیده اگر چه سابق سبیل زار بود ولی اگر کند نازار بعد بر کشیدن  
 رستی میباشند نسخه اول وجه صحت میباشند قوله که صبر کنی در نه کنی بصیغه نفی مقابل  
 کنی وین دولت بعطف و در بعضی کین دولت بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف  
 شراح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر در زو باد وستان تلطف  
 بیش گیری خود را از مصائب یاران گزینان نداری و اگر صبر کنی و خشونت و بد خوئی  
 بکار بچندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود عدم است پس اصل نصیحت  
 بکسانست پس جزای شرط محذوف است و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت  
 آنست که موسی بناگوشش که گنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکوئی که عبارتست از  
 موسم حسن و صفا طلعت آخر بمری آید و لفظ بمری آید دو معنی واقع شده که نظر  
 بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بر ریش معنی آنست که آخر بمری وقت تو  
 میرسد و ملاقی تو میشود یعنی بر می آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بجای نعوی که مقابل ترن  
 باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بمری آید در سر می آید یعنی در رد تو بوجود می آید  
 گویند هم میشود حاصل برد و تقریر میخیزد است یعنی ریش بر می آید و نظر بایام نکوئی بمری آید  
 منقض شدن و تا آخر رسیدن و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه در  
 نمی شود مگر آنکه در یکی بکبر بای موحده و نسخ کاف ملاحظه نمایند موسی بناگوشش را مفعول  
 آن یعنی اگر بر آید ریش صبر کنی و رفتن حسن را بمن بر داری و اگر برین زوال حسن صبر کنی  
 و موسی بناگوشش را بکین و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت بجهت آنکه ایام حسن  
 جوانی آخر بمری آید و تمام می شود و این نسخه بر کلام سابق دلائل حساسی افتد و نیز گفته اند  
 که نسخه اول همین باشد که تحریف ضایع شده و در شرح عربی کلمات این دولت بدون کاف  
 اختیار نموده و نکته را بصیغه اثبات از گذرن و حق نزد مولف آنست که لفظ کنی کنی هر دو  
 مقابل باشند ملاحظه و ادعطف که در کلمه در واقع است چرا که در بودن دو جمله این قسم البته

البته مقابل لفظ باشد و مصرع دوم نیز مصدر بود و عطف بود پس معنی آن که اگر صبر کنی  
 بر گرامت ریش در ریش را نگاهداری و اگر صبر کنی برین گرامت یعنی ریش را و موها را برین  
 هر دو برابر است زیرا که موسی بناگوش که عبارت از ریش و ایام کوفی هر دو بصری  
 بهمان جهت است که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل  
 نمائی و باد و ستان تطف بپیش گیری و اگر صبر کنی و خشونت و بدخولی بکار بر خیزان  
 تفاوت نمیکند بعید است و ظاهر همین مراد است از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که  
 اگر صبر کنی و نگاهداری موسی بناگوش و اگر کنی و موسی بناگوش را در ساز می لیکن  
 این در همان صورت است که و اعطف در اول مصرع دوم باشد و شفقی که صاحب شرح  
 عربی اختیار کرده از نسو عبارت درست اگر چه آمل هر دو توجیه واحد است و همچنین نسخه  
 کین و است که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بصری آید بر روی آید تو  
 خلاف محاوره است قوله کردست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود  
 می بود چنانکه ترا از ریش که بر آمدن و بر نیامدن آن بدست است تا قیامت جان خود را  
 بر آمدن نمیدادم و صاحب بهار جم میگوید نام بهار تخلص که یکی از باران فقیر آرزوست  
 معنی این بیت چنین است گفت که اگر دست بر ریش تو داشته در بر آمدن و بر نیامدن  
 چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که بر آمدن و نگاهدشتن آن بدست است لهذا  
 که تا قیامت آن ریش بر آید کفم که در بصورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی و کلام  
 بعضی از اکابر است حکایت یکی را بر سید اندازم ترابان قوله ما تقول فی حق الاما  
 الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان خوبصورت قوله لا خیر فیهم الخ یعنی خیریت درینها  
 نوافیه که باشد یکی از بهانرم و نازک درشت و بد خو بود و چون درشت باشد بصری  
 نرمی میکند قوله بلاغت شد یعنی بالغ شد حکایت از علما الخ قوله التبر بالغ الخ متر  
 ثانی مسئله بمعنی میوه دیان بختانی بالغ کشیده و نون و عین مهمله معنی رسیده و بخت

و تا طواری می بجز بعضی میسنده و نگاربان که عمارت از باغبان یعنی میوه رسیده است  
و باغبان بالغ نیست و بعضی بالغ میسر و کسر نمره و عین مهله گفته اند و در صرح میسر یعنی  
یک شدن نیز گفته در این صورت یعنی تکلیف شده که عمارت از رسیده خواهد اگر چنین  
خطی در هر دو نسخه است لیکن رعایت نون در نسخ اول است و بعضی ترتیبی فوقانی و بعضی  
بالغ از بلاغت یعنی رسیدن بمولد نوشته اند و درین مورد نظر است چرا که خصوصیت بجز با  
نادر و بر بقدر تسلیم عزما تا بر درخت است ترتیب بلکه ربط است چنانکه شارح فاضل نقل  
کرده موافق دوم رعایت نمره و هیچ در میان میروند قوله ان سلم الانسان الخ یعنی اگر  
سلامت ماند آدمی از پندش خود پس از بدی بدکاری ندی سلامت نمی ماند قوله شاید پس  
کار الخ پس کار خود نشستن کنایه است از گذشتن مطلب حکایت طوطی را با زاغی افروخته  
آوردن این حکایت در باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در طایفه خود نشسته  
و زاغ بدیست و موافق در میان این مورد مستغذ است پس همچنین اختلاف صحبت که جوب  
اشتمالی و محبت که افراط عشق است در غیر جنس صورت بگیرد و اگر صورت گیرد اختلاف و  
وصل که متمای عاشق است میسر نیاید قوله در نفس صاحب مدار الا فاضل نفس بسین را در  
نقش فارسی و نفس بصاد را در ذیل الفاظ عربی آورده شاید معرب باشد قوله ممقوت یعنی  
مبغوض و بعضی از شارحان محفون بجای مهله و فا گرفته اند یعنی بلید و در بعضی از نسخ  
مقبوح تلف و جا مهله واقع است و آن در طایفه صحبت لیکن در قاموس مقبوح و در نوشته شده  
از غیر گفته و بدینجا درست می تواند شد قوله یا عراب البین الم و عراب البین نوعی از زاغ که  
سرخ نول باشد و در مدار الا فاضل و آن نزد عرب بسیار خشن است چنانکه بعضی گفته اند یعنی عراب  
البین کاشک بودی در میان من و تو دور و دور شد و مشرق بر آنکه در مشرق یا بنا بر تعلیل است که مشرق و  
مغرب را مشرقین چنانکه شمس و قمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی و شش  
ماه در برج شمالی باشد پس برین تقدیر اطلاق و در مشرق بی اختلاف است می آید لیکن در صورت اول

اول بانه دوری بسیار است قوله مسا یعنی شام قوله مجاوره یعنی همایکی و زب قوله  
 و سها تقابین در مدار الا فاضل تقابین بزبان یکدیگر از یفتن و چون بزبان سستیم  
 فیسوس است مجازا بدین معنی آورده اند قوله ایام بوقلمون بوقلمون مخفف بوقلمون چنانچه  
 بوجهل مخفف بوجهل و گویند که آن حراست و بعضی گویند که آن غیر حراست و از حرا  
 بندگتر که صحیح برکنی و شام برکنی نماید و نیز جابر است که از روم خیزد چنانکه در صرح  
 گفته دور می رود نوعی از مرغ نیز گفته و فارسیان بجه رنکار یک مستعمل سازند و اینچنان  
 از پر کشیده ایام است قوله برزده در ادرایدن آواز گردنت و جرس را بهمان معنی در گویند  
 قوله شاد بطنی قید شاد بطنی التافقت و دخلی بطلب ندارد قوله که ملولی الخ طاهر اود  
 عطف از لفظ ترش حذف شده یعنی اگر تو از ما طول و ترشی نشین و برو که تو هم در میان  
 ما تنگی یعنی نارائی مرز خلاف ظاهر گفتن معنی برای تصحیح معنی است فافهم قوله تو بهیم جنگ  
 الخ نشان از صاحب رشیک مخفف ایشان گفته و با عقدا و مؤلف ایشان در اصل این سخن  
 بوده است نه نشان مخفف ایشان و لهذا ایشان بجه اینها را نیز می آید چنانکه آنان معنی شمار  
 و بهین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو بهیم جنگی را با  
 را در میان رسته و ملک اضافت محل فصاحت است مگر آنقدر که سموع است و نسبت رستن  
 بسو بهیم جنگ مجاز است یعنی در خنک که حال خنک گشته و سابق نوشته بود و اگر  
 رسته بمعنی محکم و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود و نظر بسیار است لفظ درخت  
 خلاف ظاهر است حکایت ریفی دهم که الخ قوله سپری شد یعنی نام گشت و با خبر  
 قوله نه مارا الخ این مصرع بطریق استفهام کنایه واقع است یعنی البته ما را چه و وفا  
 بود حکایت یکی را از صاحب جمال الخ قوله فزوت پیر سال خورده و با اصطلاح سخن  
 اطهر آورده مدار الا فاضل قوله کابین یعنی بهر قوله مرد از محاورت الخ اینجا یکجاست  
 گفته قوله حکم صدان صدان کابین و بهر و محاورت محیم نازی معنی قرب قوله دیده بر آگشت

یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم انگیس را بر سنان برآورد خوشتر است از  
دیدن روی دشمنان حکایت بود دارم که در ایام الخ قوله تموز بقوقا نے سفوح و  
بعضه کویند تا موز بالف لغتی است در آن و ظاهر اتموز بقوقا نے ضعف آفت بعضی  
بود فارسی نیز گفته اند و آن مدت ماندن آفت است در برج سرطان بحساب دیان  
فارسیان یعنی شدت گرما بجز آن استعمال نمایند قوله خوشایندی خوشایندن شدت  
خوشی نیست بخامی ترجمه و شین لفظ دار یعنی خشک شدن قوله سطب بفتح تخانی سند  
یعنی خوشبو کرده شده قوله برف آب یعنی آب برن قوله بعرق کلش الخ شارح فاضل  
گوید عرق کل البشر که در اکثر نسخ واقع شده غلط است چه عرق کل همان کلاب است  
مؤلف گوید عرق کلاب وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه  
خود در کتاب فاموس در روز جمعه گفته پس باید گفت که ترکیب عرق کلاب در فارسی  
نباشد قوله از سر گرفته یعنی عمر گذشته را باز یافتن و حساب آنرا از سر گرفته قوله  
طاهر قلبی الخ اساعت یعنی مهلت دادن است چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت  
دادن درین محل کنایه است از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی است در دل  
من که مهلت نماند یعنی کم نمیکند آنرا از یختن آب شیرین اگر چه خورده باشم دریا لیکن  
این کنایه بسیار بعید است و بعضی معنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت  
نابت نشده و آهنگ شارح فاضل نوشته که هر چه معنی سیراب کردن نیست پس بهتر  
آست که معنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از بر آوردن و دور کردن یعنی تشنگی  
در دل من که روان نمیکند و برودن خسار از آنرا یختن آب شیرین اگر چه بخورم دریاها  
قوله مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در یاد او روز محشر بیدار می شود  
حکایت سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهر  
آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد است و آن باد ساهی بود که با چکیر خان جنگ کرده و

فتنه جنگی در زمان او شروع شده قوله جامع کا شعر ظنی هر ادرافوت تعلق بسلاطن  
 خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود جامع کا شعر بر صلیح مبنی نموده قوله متقدمه  
 بخود بخشی مقدمه کتابست در فن بخود از مصنفات چهارمده بخشی صاحب کشف  
 قوله بلیت بخوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلاغی استخوان که عبارت از ابتلا یعنی  
 شدم بخوی که ذوقی بعلم خود دارد بطوریکه حمله میکند در حالت غضب بر من بخوبی  
 در مقابل عمر و این مقابل جانست که در آشفته علم خود واقع است مثل ضرب زید و عمر و قوله  
 علی جرقلی الخ در بعضی نسخ علی جزید و در بعضی علی جزیل واقع است اول غلط است دوم  
 تکلف پس صحیح علی جرقلی است که در بعضی از نسخ واقع است یعنی بر کشیدن دلن بر سر برید  
 و ایاست که صورت گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جزو این استقام انکار است یعنی  
 صورت نگیرد و در لفظ رفع و جرایهام است قوله کلموا الناس الخ سخن کنید با مردم  
 بعد فهم دریافت ایشان قوله طبع ترا نا هوس الخ کردن در اینجا یعنی شدن است  
 و آن بسیار آمده نظمی فرماید به خیالم بری بگری میکند تو مرا چون خیال بری میکند  
 چنانچه بعضی از شارحان سکه ز نامه نوشته اند که میکند در اینجا یعنی میشود است چنانکه  
 انوری گوید به مارا هوای گلشن و گلزار نیست زانکه دل از خیال روی تو کلزار میکند  
 در این صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و میتوان گفت که فکر در تر ابدل اضافه باشد  
 در این صورت طبع ترا بفتح طبع تو باشد قوله صورت عقل الخ یعنی تا ترا بخود متوجه بنامم بلکه  
 مشتاق خود دیدم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل بخود و متلاشی از غیرت اند  
 بعمر و زید متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یامی توان گفت چون ترا متوجه علم عرب  
 دیدم توجه من جانب معقولات مانند چنانکه شارح فاضل نوشته و بعد این طایفه است قوله  
 بدرد و کبر بفتح و داء کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر  
 نردم روز رخصت تا بسف پس بپندارید مرا در دوستی منصف حکایت خرقه نوی



قوله در آن خواجه بفتح خا و جیم عربی قسیده البیت از بنی عامر و در بعض نسخ خفیان و  
 آن نام سیاه نیست در ترکستان لیکن در ظاهر مناسب است چرا که خفیان آن طرف ترکستان  
 است بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند مگر آنکه مردم آنجا آمده در جاده  
 در میان راه کعبه باشند سکونت گرفته باشند قوله اندر چیز کس الم چیز و کس لطف می باید  
 تا حکایتی که شیخ سوافی آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه نظر بر حکایت سابق در  
 نمی شود قوله مگر لا یک الم لفظ مکرر در اینجا یعنی شکست یعنی شاید فرستگاران در آستان پاشنه  
 قوله بدوستی الم یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد  
 مرزا اجلال اسیر گوید بدوستی که چو در کوکاو غبار شوم نسیم را خیز از سر گذشت  
 من کنیز و بای قسیمه شهرت دارد و حق نزد مولف آنست که این باب را الصفا و لفظ  
 سوکنه میخیزم باید هم مخدوف شده و لکن اسوکنه لبرت میخیزم نیز صحیح است و درین باب  
 برای الصفاست و همچنین بجای لبرت بر سر نیز آمده چنانچه در کلام بعضی از متاخرین مثل  
 محمد قلی سلیم و غیره واقع شده اینقدر است که لبرت تنها بمنی قسم آمده بخلاف بر سر  
 فقط و آن از جهت کثرت بای سوجه است در بیابان بخلاف بر سر آنکه در بعض سوافی  
 مذکور را نیز حذف کنند چنانکه جان تو دسر تو گویند و این مجاوره نصحا عادت قوله این منم بر سر  
 خاک تو که خاکم بر سر الخ کاف در اینجا دعایه است و این قسم کاف در محاوره بسیار آید قوله  
 و درین الم یعنی فاکل و درین را از بستر در بیکر و خولیس آید قوله خاربنا را جمع جارین  
 گفتن از عالم سربین و کلین بخوابد جمع غیر ذی حیات فیاسی نیست بلکه صحیح است تا سندان از  
 کلام اکابر بر نیاید صحیح باشد قوله صحبت کل الم لفظ نیست در اینجا که بای مجمل است بر توقع خبر  
 بود یا مجمل حکایت یا یکی از ملوک عرب الم قوله در بحدین الم بوزن فعل یعنی در بحدین نجات  
 که توضیح با قوت باشد و فاعل آن معشوقه دله بنمیر عجب بجای بیخود است که علامت میکند را  
 در دوستی آن معشوقه ایاسی میسند روزی او را پس و صبح کرد اند آن

کردند آن معشوقه برای آن دوست عزیز مرا چنانکه بر ملاست زینجا و این از دو بیت کینه  
 معلوم میشود قوله فذلک الذی الخ یعنی پس اینست که عبارتست از یوسف علیه السلام  
 پیش تا ای چایه زمان بمانست که ملاست میکردید در حق او قوله اجای عرب اجای  
 حی یعنی قبله است قوله یاثرین ذکر الحبيب الخ بهترین نسخ پیش مولف آنست که کلمه یا فظ  
 مسح بجای من باشد و آنچه بجای کس او را ن لفظ ذرق بعضی و او سکون را جمع در قافیه  
 فاخته و قمری در بعضی نسخ واقع است چنانکه شارح فاضل گفته خل در وزن می افکند  
 و مبرج اسم مفول است از ایجار معنی رسانیدن در دیای موج بر آب شایع است نه  
 بای مشکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت از ذکر دوست بگوشتش من اگر بشنودم  
 بر کهای در رخسار فریاد میکند با من ای کرده دوستان بگوئید مردم دزیر که را که ایکنش  
 در می بانی آنچه در دل دردمند است و بعضی از شارحان لعلب بصیغه معروف غایب از  
 نقیب گرفته و مخرج مصدری از وجع در بنصورت معنی چنین باشد که بگرداند دردم را و  
 این بسیار بدست زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود و نیز چنین در  
 حد و دل عاشق را خصوصاً از بیکانه خلاف آئین است چنانکه شارح فاضل تصریح کرده  
 حکایت باکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت کیمت دیای که در آخر لفظی است  
 همان یای است که قدما و اخر موصوف زیاد میگردند قوله کوئیک الخ کاف علت است  
 آن چه بکن بدست دارد و من بر عضویش دارم پس نه بر بر نشود و اگر عضوی اضافی خوانند و  
 بر اقله نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سبانی و سبانی ربط نخواهد داشت حکایت قاضی همدا  
 حکایت الخ قاضی همدا بنفقتین نام شهر است از عراق عجم که کوه الوند در آن افتست قوله  
 نعل در آتش الخ نعل در آتش در مدار الا فاضل گنایه از بقراری داشته و حساب موبد کوید  
 مشهور است که کسی را خواهند که بقرار سازند بر نعل آهنون خوانده در آتش اندازند و او بقرار  
 میشود و بعضی گویند بر دفع جسم نغم نیز نعل در آتش نقصان و سوزان ساخته در آب می اندازند

و زیر بالین طفل میگذازند که تمام شب آنجا باشد هر وجه نعل در آتش اندازند اما اینجا  
 مناسب معنی اول است و شهرت هم همان دارد و در اضافت نعل بسوی دل اشارت بدست  
 که هم میخورد و هم میقرار می بود قوله مستلطف اسم فاعل تلطف بمعنی اندوختن و بنا کی قوله  
 بر حسب حال الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر او را میگوید قوله زاید الوصف  
 الخ این کنایه است از آنکه زاید از تعریف و بیان بخجده بود سقط در اصل بی غلط گفتن است  
 اینجا به گفتن مراد است قوله ابروی ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذیذ است که از ترش  
 ترشی و شیرینی بهم رسد و بعد از آن امر بضمیم در ای محبه شده خوانند مخفی نماند که تر  
 ابرو بمعنی بیدار معنی شهرت دارد و شیرینی آن نسبت خوش آیندگی باشد قوله ضربت  
 زبیب برای محبه بوزن حبیب میوه است خشک کرده یعنی ضرب دوست شیرین خوش  
 آمده است و در بعضی نسخ زینت بمعنی آرایش واقع است و آن خطاست قوله از دست  
 توشت الخ بد آنکه حرف هر دو مصراع برابر است و نیز بحر هر دو مصراع یکیت چه  
 مصراع باین وزنست مفعول مفاعله مفعول فاع و عجب اینست که شارح ناظم قائل  
 نوشته که این مصراع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع که دیده شده همین طریقی  
 است لیکن در حاشیه نسخه غزنی چنین نظر آمده قوله از دست توشت بردمان  
 خوردن و شاید که اصل چنین باشد و این توجیه بد نیست بجهت آنکه کلمه مان بمعنی نارا  
 دمان لغو قالی یعنی شمارا در کلام قدما بسیار واقع است خصوصا در شوی مولوی  
 ردم قدس سوره زیرا که زیادت لفظ مان در یک مصراع بحر رباعی میشود و اختلاف  
 بحر در مصراع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظر شارح مذکور بود مصراع  
 دوم چنین باشد قوله بهتر که ز دست خویش تن خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن  
 در کتابت قریب است خویشنی واقع شده قوله مانا موله قاضی است و دفع دخل میکند  
 یعنی جای اعتراض نیست که از وفاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوایز می آید

قوله اکنون آورده الخ این بیت نمیشد در باره آشنائی معشوق با کورانه از شاخ  
 تازنه که باره ترش باشد و چون دوسه روز صبر کند در خوردن شیرین نماید و حالت  
 معشوق همچنین است قوله دل تجر یک زلف که قلم منصب قضا شارح فاضل گوید که منصب  
 بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تقریف بکسری آید بکن از افضل التاخرین شیخ  
 عبدالعزیز عزت تخلص بر او است لفظ بمولف رسیده که غلط دو گونه است یکی غلط عام دوم  
 غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسری باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعر ابا ب  
 مخفی فایده کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی یا کما  
 داین استعمال عوام کالانعام هند و ستانست قوله منع بمعنی استوار قوله شمع بمعنی  
 زشت قوله ملوث بمعنی آلوده قوله یکی کرده الخ مصرع اول بسته است و این مصرع خبر  
 بمعنی آنکس که بی آبروی بسیار کرده باشد بمعنی مردم بسیار را بی آبرو کرده باشد قوله و آن  
 جبا الخ لسمعت اگر بصیغه مخاطب باشد سمعت دیگر در مصرع اول لفظ بر باید که بمعنی اگر  
 شنیده باشی که محبت بلامت دور میشود هر آینه شنیده باشی دروغی که اقرار کرد  
 باشند آنرا کوا امان عادل یعنی این دعوی جانت که از اذکواه عادل نیز نتوان شنید  
 چنانکه اگر کسی بست و هشتم شعبان که ماه رمضان دیده ام قبول توان کرد و یا  
 ظاهر است و اگر بصیغه مکمل گفته آید معنی جان شود که اگر محبت بلامت دور شنید هر آینه  
 می شنیدم دروغی که بسته است آنرا کوا اه عادل و آن دروغ کنایه است از اظهار عیوب  
 معشوق چنانکه شارح فاضل گفته یا عیور عشق و این ظاهر تر است قوله نصیحت کن مرا الخ  
 یک یک جمله در اینجا محذوف است و آن آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت اینست  
 قوله در ترا زوی الخ کلمه در باو در اینجا بمعنی در کجاست یعنی هر که صاحب مذمت سرتیغ کس  
 باو زد و می آید هر چند که آن شخص ترا زوی آهنی باشد قوله فی الجمله یعنی حاصل کلام قوله  
 در سخنی در مدال فاضل بفتحین کرد و بی کتمان شهر و باریان بسکون چنانکه استعمال نماید

در صراح کبر شن گفته قوله امشب که بوقت نمی آید یعنی بروقت مهود خود قوله لب  
 لب و چشم خروس الی و الی ایضا نوشته است یکی لب بر لب و دویم لب لب پیش لب  
 نوشته دویم بهتر است چرا که برداشتن صله میجواید و صله آن از لفظ می آید و برداشتن مؤنث  
 است بلکه اشتن لب کذا اشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در  
 سر خصلت پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانک صبح نشوی یا از در بلاد شاه  
 که تا ملک است آواز کوس و نقاره بکوشش رسد لب خود را از لب همچو خروس که بجا نیست  
 رخت برداشتن بی شعور است بگفته یهوده خروس زیرا که ادبی هنگام نیز با یک میکند  
 پس آنچه شارح فاضل نوشته که در آن حالت که لب بر لب معشوق است بگفته ما شخص خروس  
 لب از لب برداشتن بجز دلست پس لب لب بر لب نصیح تر است از لب لب از لب که  
 آن لب اشعار بدین حالت دارد و این لب از لب عاریست ادعای بزه و تکلف بلا ضرورت  
 است بلکه سخن در صحت آنست و لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر بجای بر لفظ از لب  
 بسیار مناسب است و شارح ناظم لب لب از لب را اختیار کرده وقتی گفته آ قوله پنجم در  
 صید الی ضمیمه یعنی شیر است قول یعنی شیر که در صید بچه فرو برده باشد قوله تفاوت  
 این لفظ بهر سه حرکت و او در کتب لغت مرفوعست قوله تا عدد و پشت دست الی در علامه  
 میخاید و تحت و آن با لفظ تا که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا عدد  
 دست را خاید قوله مکرری یعنی کان یعنی قبیح درشت است قوله بغرض غرضی الی  
 از جهت غرض خود در حق تو غرضی و وقتی کرده اند و حرفی لبسته قوله به تندی سبک است  
 بردن به تیغ مجاز است و مراد از آن صاحب این حالت است قوله فلنکیم بفقهم الی پس  
 نیست که بفتح کند این را ایان ایشان هر گاه به بینند عذاب را شارح فاضل نوشته  
 معلوم می شود که قاضی همدان همه دان نبود و الا جواب میگفت که ایان باس که تو بهت از  
 کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی به حکام مقرر آثار عذاب جایز است چنانچه در مورد توبه

فرق کرده اند و نیز توبه از گناه سقط حد شرعی نیست چرا که اگر کسی بعد از زنا و توبه  
 تائب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب است در مستقبل  
 واقع حد فعلی با شکی در پس گفتگوی چه قسم صورت بندد انتهی کلامه موافق گوید رد است  
 سابق مبتنی است بر قول صاحب خلاصه و آن خلاف حدیث است که ان الله یقبل التوبه  
 الم فی غره و همچنین مخالف نص و کیست التوبه للذین یعملون السیئات  
 حتی اذا حضر احدھم الموت قال اٰنی بئت الا ان ولا الذین یؤمنون  
 و هم کفار و چنانکه شیخ درع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته و تفصیل  
 سند در آن موطا مسطور است و نیز گفتگوی این دو شخص اگر چه در ظاهر استناد نامستند  
 دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست و الا سیاست پادشاهی با وجود دین اینقسم تا نیست  
 و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیکرد و نیز نبوت فعل مذکور مشکوک باقی ماند آثار آن  
 فعل و آن مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت کما شئتم  
 قوله باستین مکن الخ اضافه استین بسوئ مال بادی ملاست است یعنی بسبب مال  
 استینی که بر من افتاد و آن گنایه است از عدم لطف قوله در کرد بود صاحب جایگزین  
 کاف تازی گشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول تصرف قوله مبادا کند در آن الخ این  
 کاف برک تعلیل است یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در کرد اب بلا افتد و بمرور  
 وی تواند که بیان مبادا باشد در صورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله  
 سوچ تشویر الخ بشین محم در صراح بعضی جحالت و اشارت کرده آورده و از اینجا معنی  
 هلاک لیکن این معنی از کتب لغت عربیه به نبوت نمیرسد قوله منیوش بفتح سیم و سکون فون و  
 تخیانی مفتوح و سکون را و دشین محم از یوشیدن بمعنی مشتوق قوله چنان داد که  
 بعد از الخ مراد از تازی میخا اسپ تازیست که عبارت از اسپ عربی یعنی راه دریم  
 عشق چنان میداند که مردم بعد از اسپ تازی را شناسند و چون بعد از او در الملک

عرب است مردم اینجا اسب عربی را خوب می شناسند قوله زین دفتر نوشتی یعنی باب  
 پنجم کلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره باب ششم در  
 ضعف و پیری حکایت باطایفه از دانشمندان الحمله قوله مرده بابی یعنی مرده  
 و اجرت دنیا و دیهتر آنست که مرده عاقبت گفته شود از جهت استرخاص قلوب مومنان  
 قوله در اینجا الحمله بدانکه لفظ گرفت معنی دلازم بر دو آمده چنانکه گویند او از فلان  
 گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازمست قوله فلیس بمعنی حکیم و دانا است  
 قوله برضی بایل مراد از بایل در اینجا مرصفت که مهملک باشد و از دیدن آن خوف بیم  
 قوله چون حرف الحمله بفتح خای مجمله و کسر مهملک است که عقلش رفته باشد یعنی در یقوت غیر  
 از انوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کسی بجا صلت قوله نه عزیمت اثر کند  
 نه علاج الحمله عزیمت بمعنی افسون یعنی در اوقات بیج فایده ندارد و علامه تقی زانی  
 نوشته که امام بهام ابو محمد حسن علیه التحیات بدین دالی شام در حالت مرض او تشریف  
 برده بودند دالی مذکور بدین امام برخاست و این بیت خواند بتجدد الشائین  
 اریهم انی لریب الدیر لا انقضض و امام علیه التجهه در جواب خواند و اذا المنة  
 اثبت اظفار لم اقیق کل تمیة لم تنفع و معنی بیت اول آنست که بجای خود مرده  
 خود را بیهانیم که من از مکر زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه  
 مرگ بچکل خود را در می بانی که هیچ تعویذ نفع نمیکند حکایت پیر مردی را حکایت کنند  
 قوله حجه بکل و در بعض نسخ در حجه بکل هر دو صحیح است زیرا که غزبا ایام شادی خود  
 کل اندود سازند قوله بذله و لطیفه گفتی الحمله بذله بضم ذال مجمله در مدار الا فاصل  
 لطیفه و جواب آن و بعضی گویند نسخه خوش که در محفل تو آن بذل کرد برایش و  
 خاطر یاران در بنصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی داخل است  
 قوله جان شیرین الحمله لفظ سازم در اینجا محدث است و می تواند که بوده باشد بقیاس بر

شرط لیکن در بصورت لفظ من نیز ضرورت باشد قوله معجب یعنی خود بین قوله سبک  
یعنی تیز دو و گریز با رسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گریز این بود اگر از تو خلوص  
تر می یافت قوله بنابینه مشتق از پائیدن یعنی بپایداری قوله قابله اما چه که آنرا با  
گویند قوله لما را ت بین یک بعلمها: شبها کما ارخی شقة الصایم و قالت بدامه  
وانما الرقیبة لنا یم و صحیح نسخه همین است و غیر ازین هر چه باشد در معنی آن با تکلف  
دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته پیشگاه دید آن پیش شوهر خود چیزی باشد  
ست ترین لب روزه دار که فرو رفته باشد و آنچه عبارت است از آلت بی شهوت  
ولی قوت گفت آن زن که آن چیز بآن مرد مرده است و بد رستی که افسون بر او آید  
باشد که بیدار شود نه بر آن مرده و افسون در اینجا مراد از ادای است که باعث بخت  
قوت شهنشاهی باشد هرگاه جان دو نیست بخ یک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان  
این نسخه را گرفته اند لما را ت بین دیدها شبها الخ و معنی چنین نوشته که  
هرگاه دیدی تو در دست او یعنی پیش او و مقابل او شوهرش را نیز چنانچه هست  
و گشاده باشد لب روزه دار کوئی این مرد باز مرده است و جز این نیست که افسون  
برای خواب گنده است و تکلف این نسخه ظاهر است و نیز خطاب بدگری درین قسم واقع  
بیجا است قوله الا بعضا کیش عصا بر خیزد الخ متعلق است بمصرع اول یعنی بری که  
بی عصا نتواند برخاست عصا او که عبارت است از عضو مخصوص چگونه بر خیزد قوله  
مدت عدت دآن یا سه حصص است یا سه ماه قوله عذاب الیم یعنی عذاب سخت  
در دناک قوله تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق بد بچه خیر کردی حکایت روز  
بعز و جوانی الخ فو که راه رانده بودم الخ را ندن راه مجاز است یعنی رفتن قوله  
کز یوه در مدار الا فاضل بفتح و یک مجول بسته بلند که جوی آب آنرا کنده باشد  
و آب روان آمده بود و شارح فاضل کبر معنی کوچه بسته بلند گفته قوله به که در



در کستن در بجا کنایه است از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آنست یا مرگ کستن  
 سرشته حیات است بسبب افتادن در محله خطرناک حکایت جوانی است و جاب  
 الح قوله پنج شش درین فقره استعاره بکنایه است و تخیل و ترشح و تشطط را  
 در فتن بدخست تشبیه کرده و لازم او کبریا است ذکر نموده و پدید آن که مناسب  
 آورده و برین قیاس کل پوشش پزوده لیکن در فقره دوم کل پوشش اضافی  
 نیز نموده قوله تا که در کان بیاورد یعنی تا فرزند آن بهم رسانیم ذکر کودکی الح  
 مراد از کودکی رحمت بود که عبارت از خوشی و خدانی قوله حصه زمان الصبی  
 و شیب غیرنی و کنی بتغییر الزمان نظیرا یعنی گذشت زمان طفلی و پیری متغیر است  
 مراد میست تغییر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال بر سه خود گفته شود تغییر عالم کافیت  
 یعنی احوال من مثال حال زمانه است که باندک مدت تغییر فاحش دارد و در بعضی ندر  
 بنه ال معجزه و معنی آن چنین است که کافیت است تغییر عالم از جهت ترسانندگی و نصیحت کنندگی  
 یعنی همه عالم در تغییر است و همین تغییر بر نصیحت و موعظت کافیت و در بعضی نسخ چنین  
 یافت شده زمان الصبی قد تم و الشیب جاری و صابر بتغییر الزمان نظیرا یعنی  
 زمان طفلی تحقق که تمام شد و پیری رسیده مرا کرد و دید ای حالت برای تغییر زمانه نظیر  
 مخفی نماید که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی است و آمده البعد از طفلی  
 ذکر پیری کرده قوله که در نماید آب رفته بجوی الح لب رفته بجوی آمدن کنایه است از اقبال  
 بعد از ادبار قوله سرچشمه معروف و نیز قوی است و مردم آزار شنیدی قوله زرع را  
 چون رسیده الح یعنی چون کشت را وقت در و در سید خواهد یعنی نشو و نما کند مانند سبزه  
 نوزسته و میتوان گفت که خواستید عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب توج باد و چون  
 خشک شود در خشک پیدانماید و آن توج نماید قوله را ضمیمه امروزی الح راضی بودن یوز به نیر  
 آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانور است شکاری که بهند صیغه گویند و ظاهر

ماخوذ است از بزرگین معنی بسترن قوله ما مک تصغیر مام است و رشیدی گوید که مام  
و ما مک معنی مادر است قوله تلبیس فرب دادن قوله پلین معنی زور آوردن و زدن است  
حکایت نو انگری بخیل قوله بد آنکه لفظ نو انگری را هرگز بکست از توان معنی قوت و کثرت  
جاءل یعنی کسیکه قوت و بد و چون دو لنته را از جهت طعام ساکین و سفیان  
این حالت حاصل است بر او اطلاق کنند پس نو انگری الف نوشتن خطا باشد  
و نیز باید دانست که معاد این حکایت مناسب باصل نیست اینقدر است که در حکایت  
مذکور بیان بخوری وضعف است و لهند از ریناب آورده اند قوله یا بذل زبان  
یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشد قوله بسختی لختی باید بشت  
یعنی پاره و مصاف الیه آن مخدوف شده یعنی پاره وقتی قوله در یغا صاحب  
گوید که الف در آخر کلمات بر سه مذکر اند چنانکه دلا و بر که کثرت چون خوشا و لب او  
یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بر که افاده معنی فاعلیت چون گوشا و نویشا  
معنی گوشنده و نویسنده و گاهی بعضی بر که تحمیل کلام آید خاقانی بد اسطیفا  
کور بود ریخ دل آشوبی و و آن در کلام سناخرین مادر و گاهی افاده معنی مصدر  
کنند چون فراخا و زرفا و درازا و پشامولف گوید طاهر الف خوشا و لب بر  
معنی کثرت نباشد چنانکه بر مجاورده دان پوشیده نیست بلکه الف رابطه بود یعنی بسیار  
یا خوش است و همین قسم در اینجا و این بیت بیان حال بخیلاست یعنی ضایع است بجهه  
کردن اگر با او بخش نباشد قوله چون کنت داری الا کنت بضم میم معنی دست و  
قدرت قوله پیر خناسله چنی بکنه کور مفری بنی بخوش روش و این بیت در اکثر  
نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان  
اهل روستا و دبا قین است که از جهه اخضر چنین گفته یعنی پیر معناد ساله که جوانی  
میکند کور مفریست اسی مادر زاد که خواب بید چشم روشن را قوله کرز بفتح شهرت دارد

بمنشی بخج معروف که مردم خورند و بعضی بضم گفته اند و بعضی وسنه باون نیزند  
 و بهر دو تلفظ ریشیه عضو مخصوص طاهر است قوله که نتوان دوخت متعلق است بهضم  
 آینه یعنی گمان کشید و تیرید و نزد ریزا چه جامه بکنفت را بی سوزن فولاد  
 نتوان دوخت قوله سنگوت بفتح و بضم کاف فارسی سطر دکنه قوله بدوستان  
 کله الح در بعض نسخ حجت خواست و در بعضی حجت ساخت واقع شده شارح  
 فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست که این دختر نه  
 لیکن بعد این طاهر است پس بهتر نسخه دوم است یعنی کله آغاز کرد و نرسید خود را  
 این حجت کرد اندک تمام خان و مان مرا باک بر دزیرا که قدری در هر گرفت و باز  
 صرف خوراک و پوشاک نمود در مضورت معاشرت با او مشکل شده قوله که سرشخه  
 و قاضی الح یعنی چنان فتنه زد جنگ شد که بقاضی دشمنه رسید بلکه ناانجا شهره گرفت که  
 بعدی کوته نشین رسید و او بعد از شاعت دلاست گفت که گناه دختر نیست  
 باب هفتم حکایت حکیمی الح قوله پسری کودن کودن میبخت کم فهم و این لفظ  
 عربیت چنانکه در قاموس آورده و در جای دیگری معنی اسب پالانی گفته و کم فهم  
 بجای گفته و آن دهم است چنانکه در رشیدی است قوله مک بدریا هفتکانه مشوی لفظ  
 کانه بر آفته است چنانکه دو کانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور است منسوب  
 باقلیم هفتکانه قوله سرشبه زاینده الح چشمه زاینده آبی که همیشه از زمین برآید و به  
 دریا صفایان برآینده رود مشهور دارد قوله حکم الح یعنی خواه خواه حکم کسی قبول  
 کردن حکایت فقهی پسران مال الح قوله هر کس از گوشه الح گوشه دریا یعنی طرف  
 است و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد از این بیت فتنه و آشوب ملک و  
 برهی امور مردم شام است و چون لفظ هر کس بر کل افرادی است و معنی جمعیت قبول  
 درانت خبر آن جمع غیر جائز است اگر چه اکثر مفردی آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع است

آید و گاهی مفرد نیز می آید نظیر بر هر فوطالب کلیم گوید که کوتاه می شود همه شمع می روشن  
 شمع که سرکش بظلم بود آه ناست قوله روستا زادگان الم یعنی دهقان کج  
 قوله وزیر بیادش رفته الم کلمه یارینجا بمعنی بر است یعنی برای وزارت  
 سلطان رفته قوله بسان وزیر الم ناقص عقل عطف بیان بسان است نه  
 آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جایز است چنانکه بدل درین  
 بیت زدوسی به پس آگاه کردند زان کارزار پیش شاه را فرخ اسفند بار  
 حکایت یکی از فضلا الم قوله زجر الم اگر چه زجر بمعنی بازداشتن است لیکن در  
 فارسی بمعنی لارزم که ضرب و سزایش باشد استعمال است قوله بهم برآمد یعنی در شتم  
 قوله ادب بکنه الم آداب کردن زجر نمودن و نادیب کردن قوله علاج پیروزی  
 در ستکاری حکایت معلّم کتابی را دیدم الم کتاب بعزم نوشته اند نویسنده کان  
 و دبیرستان و در فارسی است که صحیح بمعنی نویسنده است و بمعنی مکتب و دبیرستان  
 چنانکه در صحیح است خطا است قوله طبایخ از دارالافاضل بیا موصوده معلوم می شود و  
 نصیحت عاقبای فارسی و شرح فاضل گوید که بطا مطبقة شهرت دارد و چون  
 مطبقة در فارسی نیست ارباب فرهنگها بتای منقوطه نوشته اند و شرح ماظم گوید  
 که برست جان ظاهر است که این قاعده کلید نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست  
 که طای مطبقة در فارسی نیست و نیامده مطلقاً و سائرین بسبب اختلاط عربی و عجم  
 و بعضی الفاظ تصرف کرده برخیز را بطا مطبقة نوشته اند مثلاً طلاء و طمیدان  
 عالم صد که در اصل بعین محله است و لهذا ایما را باب لغت تصریح تصریح کرده اند که  
 پشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب لغت نوشته شده قوله شکجه الم غدا  
 قوله طنی از جهانت الم یعنی پاره از بلبیدی او که عبارتست از بلبیدی لغز و بد خلقی  
 قوله لوح نادرست یعنی لوح ناسته و یا تحته تمام نوشته قوله خرمنک خنوا الم

در شجری یعنی سنگ بزرگ و در مدار الا فاضل یعنی خر مهره از جای نقل کرده است  
 کوژی گویند و نیز نوشته که لفظ یازار درین بیت موبد است یعنی است لیکن کلمه زند اندک  
 ابائی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط است و صحیح خر شک یازند است  
 و خر سنگ بکر خای مجر و سکون رای مهر و کسین مهر و کاف باز است که بحر بی حجو  
 خوانند و تفصیل آن در کتب لغت مسطور است قوله دیگر به ابلیس را الح فقه آنکه ابلیس  
 معلوم ملکوت بود شهرت دارد در بنصورت تشبیه اطفال بغیر شیطان و تشبیه معلوم با ابلیس  
 است حکایت بادشاه هزاره را لغت فراوان از آنجا که یعنی برادر پسر شایع  
 فاضل گویند لفظ عربی را که اسم جامد باشد با الف و نون جمع کردن در طریق فارسی  
 صحیح آنست که اعمام باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شایع است علم گویند که علم را لفظ  
 ناز است عجم ساخته نظر بلفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و عشقوان و سایر  
 و منزه لها مولف گویند که این لفظ نظیر عمان نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملک است یعنی پادشاه  
 که ملکان جمع آن آمده انوزی گویند هم سوارین کرچ نیم درین رد که ملک  
 نخل ابرش و ابلیس و درین قیاس است غلامان قوله مبدی بصیغه اسم فاعل از  
 و یای مصدک یعنی امرش قوله خرج یعنی صد دخل و اینکه بحیم فارسی شهرت دارد و غلط  
 است صحیح بحیم نازی است و طایفه همین اشارت است قول مدار الا فاضل و این لغت ازین  
 قوله از لذت نادونش الح فی معنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای نوش عباده  
 است از نعمه و شراب و آن گنایه است از عیش و عشرت قوله راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی  
 شتاب کننده است و آجل بدهه بمعنی مهلت کننده یعنی راحت بالفعل را از بیم محنت  
 نمی توان گذاشت قوله هر که علم شد سبحان و کرم الخ یعنی مشهور شود قوله در توانی از خوا  
 بستن درینجا بمعنی ناپایستن قوله بلع ما ملک الخ یعنی برسان بدم آنچه بر ذمه است و در  
 بدان از امر و نهی پس اگر قبول کنند آنها هیچ باقی و گنایه بر توفیق قوله خیره برین الخ معقول

مفعول صیغه مبنی باشد و می توان گفت که بنده ای عبارت بدو با افتاده در بند  
بود در بنصورت تمام جمله مفعول مبنی خواهد بود قوله دست بردست این عبارت  
و در محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بردست یعنی دست بردست  
زده میگوید که در پنج حرف دانشمند نشنیدیم دویم آنکه میزند یعنی فریاد کند بود یعنی  
در حالت که دست او بردست بود از راه افسوس فریاد کند که در پنج حرف دانشمند نشنیدیم  
توجیه اول بهتر است قوله بگفت در منتخب اللغات بگفت خوارسی و خنک و از فاموس یعنی  
مستفاد است یعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن حکایت بادشاه بگفت  
را با دبی داد الا قوله بر همه عالم الا اینجا از کتب لغت مستفاد شود آنست که ابان یعنی چوب  
که توشه و غیره در آن نگاه دارند لهذا قوم می گوید ابان پوسته بر آورده که توشه دیگر  
چیز را در آن بپزند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از ابان پوست  
رسمی خرافت و شارح ناظم ابان بمعنی پوست بی نوشته لیکن این هر دو معنی از کتب  
لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان سکه زامه نوشته سبیل ستاره است که اول  
بین طلوع کند چو زمین بین از زمین دیگر اقلیم بلند تر است و چون طلوع سبیل اول بین  
باشد که یاولایت بین ازوست و بلغار یعنی ادیم طایفی در بین پیدا شود و چون بجان  
بیش از یکماه خبر دهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنجا چرم بسیار میاگرد  
بر در و بام و دیوار میدارند تا رنگ و بوی از تاثیر سبیل پیدا شود پس چو بها که در آن  
وقت رنگ و بوی پیدا کرده باشند ابان و غیره از آن سیاخته باشند و در بنصورت ابان  
بمعنی پوست بی بتواند بود لیکن مجاز باشد و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن آدم  
و ابان سبیل نموده حکایت یکی را شنیدیم از پیران که مریدان الا قوله بهوش  
دریدار الا فاضل بهوش بهوش و فارسیان بواو محمول استقال گفته متوقف گوید که  
فارسیان و در معرون لفظ عربی را محمول خوانند چنانکه غوطه بهوشش کما صرح بعض

الفضل پس این نوعی از نفس بود پس بدوش با خود باشد از دوش معنی تخیر  
 و معنی بهوش مجاز است و غرض ازین است که ترادوفتی فراموش نکرد که لطفه  
 بودی مدفون در پشت پر و علقه مضغه پوشش شدی در رحم مادر قوله خواهد کرد  
 روزی الم لفظ روزی در اینجا معنی رزق است پس تازی کردن معنی برای تو باشد  
 حکایت اعرابی را دیدم الم قوله جامه کعبه را الم بوسند یا موحده و سین همه است  
 یعنی بوسه میدهند قوله گرم بلیه و آن جانور است که بر شمش از آن حاصل شود حکایت  
 حکما در تصانیف الم قوله کردم بعضی بگفت تازی گفته اند لیکن شهرت بگفت فارسی  
 زای عجیبی دارد قوله احسان یعنی رده ها گفته اند و بهتر است که معنی دردن تن باشد  
 چنانکه در سبب است حکایت فقیر از آن جامه بود الم قوله ایثار معنی بخشش قوله غریبه  
 یعنی جنگ قوله بقصاص الم در بعض نسخ بعلت آن در بعضی بقصاص آن در  
 اول بهتر است در صورت دیدیم قصاص معنی پادشاهش خواهد بود و بدین معنی هم در بعضی  
 جامه دیده شده قوله همین نقش بیول الم مراد از نقش بیول که جسم مرکب از عناصر  
 اربعه قوله با یوان مادر از شکوفه در کنار الم کلمه در بابی موحده زایده باشد بآ  
 مذمبین و صاحب چهارم که از باران مولف است کلمه در را مفسره گفته اما اول اقوی است  
 زیرا چه در بعضی جامه لفظ دریا بر کرده شده و از منق در بنجامه و حکایت قوله دا  
 مراد از ذات خود است و این وضع مظهر است حاجی مصنف تا دلالت کند بر معنی که خود را بدان  
 نام خوانده و از روی هضم نقش حکایت سالی نزاع قوله بیا دکان حاج حاج جمع  
 حاجی است یعنی حج کننده قوله شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هند است چنانچه  
 از کتب تازی معلوم میشود پس معرب جترنگ بود و آن بازی است که در مشرق رویه شده که  
 بدین زبان پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود و جامه  
 در جامه گیری است و سترنگ گویا بی است که بصورت آدمی بود و در چین روید و چون در بازی

مذکور نیز نام آن را بچوب تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده  
 بر هر نقشه بر در اصل بفتح است و معرب آن کبیر اول چنانکه در قاموس گفته قوله فرزند  
 مهره شطرنج و کبیر نیز مدار الا فاضل در این را در لغات فارسی نوشته و فرزان یعنی  
 مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و در قاموس ظاهر میشود فرزان کبیر اول معرب آن  
 شارح فاضل گوید که فرزند کبیر اول عربیت اما چون شطرنج نسخته عجم است عربی ال  
 بودن فرزند صورت ندارد طاهر است که معرب فرزند بفتح اول باشد چه تعلیل و تعلول  
 بفتح اول در لغت عرب نیامده و مولف گوید بخاطر میسر که فرزان بفتح باشد در اصل  
 عاقل و اندک افزانه بمعنی عاقلست و زیادت نامی محقق تفاوت در الفاظ فارسی نمی شود  
 چنانکه خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت با هم  
 در فارسی بسیار است چنانکه در سراج اللفث نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج  
 مجاز بود زیرا که آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود پس کبیر فرزان که اصل طاهر  
 جهت لغزین خواهد بود بدین اغایه الخفین قوله مردم گزانی را الم گزانی گزیده و گزیده  
 رسانده قوله حاجی تونیست الم این بیت و بیت سابق هر دو ذوق فیتین واقع  
 شده اند حکایت هندی الم قوله لفظ کبیر دارد که حکلی ساخته اند که هر جا اندازند  
 آتش در گیرد و در صراح بفتح و کبیر روغن اما کبیر اضمح است مدار الا فاضل قوله ترا که  
 خانه نیل است الم بدانکه یا و لون بر آن نسبت آید چنانکه سیمین و وزیر و اینک بعضی  
 نوشته اند که این یا و لون دلالت میکند که آنچه منسوب از منسوب الیه ساخته مثل سیمین  
 و آهینر خطا است بلکه گاهی غیر اسمی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و نیل  
 جزیری منسوب به در سندوستان خانه نیل که هندی چهر گویند رواج دارد همین نسخه  
 صحت دارد که مراعات شاعری در آنست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نمود که  
 در خانه آتشین است بازی نه این است و معنی آن چنین نوشته که در آخر بجهنم میرد این بازی





بال تجانی کردن حکایت تو آنکه زاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت است  
 که در پیش زاده چنان معنی تربیت یافته بود که تو آنکه زاده را الزام داده قوله  
 صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شرت دارد بضم اول تحقیق کرده اند فاعول  
 و تحلیل بفتح نباده مؤلف گوید این نوعی از تفهیم است زیرا که فارسیان بر لفظ  
 که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی مؤلف  
 را که موافق قیاس فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند قوله کتابه کبر اول  
 آنچه بر عمارت نویسد در الا فاضل قوله رخام بضم در مدار الا فاضل سنگ نرم قبل  
 سنگ مرمر نام شهر در فرنگ کلتان یعنی سنگ مریم نوشته مؤلف گوید اصح  
 سنگ مرمرست قوله غثت فیروزه سنگ سبز رنگ باشد با کاشی کاری یا مبالغه  
 در زمین قوله موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو جهت یکی آنکه اینها  
 در دنیا قصد می کنند دویم آنکه در عالم آخرت از تو آنکه ان باشند و مرگ در دنیا  
 حرمت بهمان دو جهت چه آنچه که دارند بسبب آن حرمت برند و آنچه دران عالم نیابند بر  
 حرمت خورند حکایت بزرگی را پرسیدم الخ قوله اعدا عددک الخ سخت ترین دشمن  
 نفس است که در میان دو بهلوی است مراد ازین حکایت آنست که تربیت نفس کافر خود  
 نباید کرد قوله حماد بفتح سنگ و آنچه بکبر شهرت دارد زبان عوام قوله خلاف نفس الخ  
 یعنی مکر نفس که هر قدر مراد یافت تا فرمان شد حکایت جدال سعدی با مدعی الخ مراد  
 ازین حکایت تربیت است مر خواننده کان کتاب را که ندانند نه جمیع تو آنکه ان بدانند  
 نه همه درویشان بد قوله دخل سکینان اند یعنی سبب دخل سکینان پس رنگ مجاز  
 بود یا از عالم زید عدل باشد و همچنین ذخیره کوشه نشینان قوله کف سافران الخ یعنی  
 پناه سافران قوله فضل مکارم یعنی پس مانده خوبیا کثرت و این اضافت مجاز  
 قوله ارا امل جمع امل یعنی مردی زن و زن ببرد و در کفایه شرح هدایه جمع امل

بوزن احمق یعنی مردی دزدی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد نوشته و دیگر  
 مراد بیوکانت و معنی اول نیز درست میتواند شد یعنی کسی که جمیع خانه ندارند  
 و بهان محتاج اند چه جمیع خانه و بختن نان اکثر موقوف بر زن است و موافق معنی صاحب  
 کفایت ظاهر است قوله حیران جمع جار مجزی همایه قوله تو اگر ان را الخ مراد ازین  
 تقدیر خبر است تو اگر انست که از دست مغلان نیاید قوله آنکه طرف زمانست یعنی آنوقت  
 قوله اعتاق بنده آزاد کردن قوله زبانی بیای معروف آنچه زبان کند قوله مالی من که  
 الخ یعنی مال پاک که جرک از آن زکوة است بر آورده باشند قوله عرض مصون عرض کسی  
 بعضی جبهه و تن و مصون یعنی مصون و محفوظ قوله از دست تپی الخ یعنی هر چند فقر  
 بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلاف غنا که فیض آن متعدیست و همین  
 جهت ترجیح آنست بر فقر قوله عشا بفتح طعام بکاه یعنی آنچه بعد دو پاس روز خوردند  
 اینست مفاد شارح فاضل و در مدار الا فاضل عشا طعام شبانگاه در بنصورت تعاقب  
 واضح است قوله اعوذ بالله من الخ مکی اسم فاعل الکباب یعنی بر در افتادن چنانکه در  
 منتخب اللغات پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که الکباب یعنی بر در افتادن  
 نیز این مولف گوید که بانه جستن بجز از چنین حالت است از صاحب چنین حالت پس دوم  
 بهتر باشد قوله و مجاورة من الخ یعنی دیگر بانه میخواهم بجز از همایه ای که در دست  
 مخفی نماند که این عبارت دخلی بطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده قوله  
 الفقیر سواد الوجه الخ یعنی اضطراب و کدائی رویا است در هر دو جهان قوله الفقیر غر  
 یعنی فقر موجب غر نیست قوله ابرار جمع بر یعنی بیکان قوله لغیر او را الخ اطلاق توبه  
 بر لغیر در اینجا آمده در اصل همین است لهذا نوش کردن معنی خوردن آمده قوله وقت  
 بسج بفتح و یای مجول یعنی ساجد و آماده شدن است و بعضی گویند که بای موصوفه  
 آن از کمر نیست می تواند که بسج مخفف باشد قوله کاد الفقیر الخ نزدیک است قوله

قوله بد علیا یعنی دست بلند که عبارت است از دست صاحب عطا قوله ید سفلے دست پست  
 که دست که ادنی حاج باشد قوله اولنگ الخ یعنی مرثیه است رزقی معذور و محین  
 قوله وقاحت بی ثمری قوله شسته شارب فاضل از چهار کلمه می شست یعنی جماعه قلیل و  
 بی اعتبار کرده و تحقیق آنست که بد بمعنی مجاز است و بمعنی بی اعتبار از آنجا که تکبیر مستفاد شده  
 و لهذا شارب ناطم بمعنی مطلق کرده گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی کرده قلیل است بلکه  
 صواب چنان میباشد که بمعنی خیر قلیل باشد مرزا جلال اسیر گفته است در شان شسته  
 کلام بر چنین آید و نیز گویند که فلان شسته استخوانی بیش نیست قوله بی من وادی  
 الخ من بمعنی منت و ادسی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که سیدهند بی منت و آزار ندهند  
 در بصورت احسان ایشان منجر کنه شود زیرا که خلاف حکم شرع است و تحقیق آن در  
 شرح منت در اول کتاب گذشت قوله مستغفان مشتق از تعف ما خود از عفو  
 بمعنی دشت کنندگان قوله تا بار عزیزان الخ یعنی تا عزیزان بارندهند قوله بتحقیق  
 تراست الخ محقق نمائند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص آدمی دوم مرد خوب که مرد  
 آدمی عبارتست از آن و این اگر چه مجاز است اما شهرت گرفته و درین عبارت کلمه التفات  
 بکار برده و التفات آنست که بگردانده معنی کلام شخصی بسوی معنی دیگر که مراد قابل باشد  
 چنانکه در مطول سطویست که قبعشری نام شاعری در باغی نشسته بود التفات حاج  
 عالم در آن باغ وارد می شود به قبعشری گفت که اللهم سدد وجهی اسی بار خدا یا سیاه  
 کن روی او را این معنی بحاج رسانیدند حاج شاعر طلبیده داشته پرسید او گفت بگو  
 اما در حق انکورد نوعی از انکورد بود که بوقت بختن سیاه کرد پس حاج گفت لا حولک  
 علی الا دهم یعنی ترا سوار میکنم برادهم و ادهم دو معنی دارد یکی از خیر و دوم اسب سیاه  
 شاعر گفت مثل الامیر محل علی الا دهم و الا شنب بمعنی مثل تونی بادشاهی که سوار میکنی  
 برادهم که اسب سیاه است و شنب که اسب سرخ رنگ بود پس حاج گفت دیو حدید یعنی

یعنی آن ادهم حدیث است و حدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد و دوم نیز و تنه پس شاعر  
گفت لکن کیون حدید اخیر من ان بکون بلیدایعنی اگر نیز رو و تنه باشد بهتر است که  
بالای دگر اه باشد و همین قسم است این عبارت یعنی هرگاه در بیان میگوید که کسی بخواهد  
راست میگوید که کسی نیست چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم قوله  
بعلمت آنکه یعنی منع در بیان و جواب او بدان سبب است که از رفته که ایان بخجده اند قوله  
چنانکه بجای الخ یعنی این بیان آمدن نه از خست است بلکه از کثرت توقع متوقفان  
که اینها را هیچ وجه سببی نیست قوله مشغول خرج کفایت الخ یعنی مشغول خرج رود  
قوله بشرة الخ شمره تفحیحین غالب شدن حرص قوله در نقبها گرفته الخ یعنی شمره  
از جهت اضطراب بخانه مردم نفت زده اند و آنها را در عین حالت مذکوره گرفته اند بلکه  
محابه و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند قوله احسان یعنی نگاه داشتن از بدیها  
و این مأخوذ است از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستقل شده و ظاهر ادراصل بخانه  
است قوله بیم سنگ بود و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد قوله لایمیانیه  
فی الاسلام الخ یعنی بر میانیه که زنده نصاری است در اسلام و آن باز داشتن نفس است از  
خطوط شرعی نیز قوله دست بردل الخ دست بردل بودن گناه از بقراری واضطرار  
زیرا که هر کس دل می طبد دست بردل خود می گذارد و دست بردل که نشستن بمعنی نشستن  
کردن آمده قوله محال است الخ یعنی محال عادت و الا هر که بد عادت است با وجود  
زن مرتکب منہیات شرعی میشود چنانکه در بعضی امر که اینوقت محسوس میگردد قوله  
ولیکه جوبش الخ یعنی عباد و معنی آمده اول غارت و تاراج و دوم شرم است اول  
اول است و دوم دوم قوله من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خراش  
آرد و نمیکند انکور اولی نیاز است میگرداند خرمای او را از سسک از خوشه که  
انکور و عاقبت جمع عفو دهنده بضم اول یعنی خوشه انکور قوله چه مایه سنوران الخ

مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازاً بمعنی مقدار آمده لیکن در همین لفظ  
 و قدر مایه که در اشعار خواجہ نظامی واقعیت قوله عرض بگیر بمعنی آبرو و ناموس قوله  
 بیدق پیاده شطرنج لیکن بگیر شہرت دارد قوله سبالغہ و مستعار نیست اگر سبالغہ  
 مستعار بود عطف باشد مراد از مستعار استعاره باشد اگر بی و او بود بمعنی سبالغہ  
 استعاره کرده شده قوله و درین و ذرا الخ در ذن اسوز می کن که دین تو در آن  
 بجای و عبارت آرامی بمعنی قوله چون آذر الخ آذر بعضی گویند نام پدر ابو شیم <sup>علیه السلام</sup>  
 و بعضی گویند نام پدر ادر علیہ السلام تاریخ بود و از غم آنحضرت بود پس اطلاق پس بر  
 برادر زاده مجازاً باشد قوله لکن لم تنبہ الخ یعنی ہر آئینہ اگر باز نمی آئی سبکسار  
 سبکتر از اجکومت یعنی حکم کردن مردمی عادل را صحت شدیم قوله لذتہ بمعنی کردن قوله  
 نفیم بہشت چنانکہ در اثر و اردست الجنتہ مخفوفہ با لکاربہ یعنی بہشت بہ بکروا و بچیدہ  
 شدہ یعنی کرد اگر دہشت مکر و مہات است تا با ہنار سی و از اہنا مکرزی باور سی  
 قوله صابرا الخ ضجیر بفتحین و لست بک و بی آرامی از غم و در بعض نسخہ شکلی بجای صاحب  
 واقع است و این اگر چه من حیث المعنی صحیح است لیکن لسن عبارت میرد قوله کفر یعنی  
 کفر ان کنندہ نعمت قوله خمرہ در شہد مہرہ بزرگ کہ بہا و در سودا از شخصہ نقل  
 کردہ کہ خمرہ مہرہ علی کہ از ارک دادہ برگردن خرمی بندند و طائر اہانت کہ بہند  
 از او کوشی گویند و از آرایش خان ہارند و خرد بخا بہنی بزرگ نیست چنانکہ در شہد  
 فہمدہ و کو یا مقابلہ کہ درین بہت بہت دلالت کونہ بر بخنی دارد قوله کہ تو انکران الخ  
 کہ چیزی کہ رفتن عدم سبالات بہت بآن چیز و قصد نمودن بدان قوله و من یوکل الخ  
 کہ کسی کہ توکل و اعتماد کند بر رزاق خدا بہت او قائلہ آن کس را قوله ست طایر الخ  
 یعنی از کثرت لہو و لعب بخیر اہتہ شدہ اند قوله کہ ہر عالم مردند کلید مردند کہ بصیغہ جمع  
 واقعیت نظر بر این معنی ہر عالم کہ معنی جمع از ان حاصل شود واقع شدہ قوله از مہر بگیر

زای میگردند بدیم جمع ز نام بمعنی تهمار قوله تهمار بنای مشتبه و عین مجسمه جمع  
 کبر معنی سرحد یعنی نگارنده های سرحد های ممالک اسلام اند قوله ادام الله تعالی  
 الخ یعنی همیشه دارد خداست ایام دولت او را دایره دایم اعلام او را قوله بعد  
 از مجازا مخفف مجازات است بمعنی سزای یکدیگر دادن این تصرف در تخفیف فارسی است  
 چنانکه بواسطه مدار است که بواسطه مدارا گویند قوله که دنیا و آخرت برکات یعنی ثواب  
 دنیا و آخرت حاصل کرد باین نظم را آداب صحبت و حکمت قوله عود و گشت الخ  
 یعنی خود مشغول شد و دیگران را هم بهره در شت قوله هشت کبر معنی گذشت قوله  
 مکن نماز بران الم طایفه است که بیان آن بیکس مصرع دوم است دکات این مصرع  
 بیانیه دکات که هیچ نکرد تعلیلی باشد یعنی نماز بران شخص مکن که عمر در سر تحصیل مال  
 صرف کرد و مال را نخورد چرا که او هیچکار نکرد پس شخصی که چنین باشد که هیچکار از دنیا  
 او جهاد است و نماز بر جاد درست نیست درین صورت تعقید لفظ خواهد بود و میتوان گفت که  
 عبارت هیچ نکرد محمل است باز در مصرع آینده تفصیل آن کرده درین صورت بهتر تقدیر خالی از چیز  
 نیست قوله موسی علیه السلام فارون الخ قوله احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن  
 چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای یاقوت قوله سرعایت اندر الخ بعد در سر خبری  
 کردن خود را بگشتن دانست در طلب آنچه قوله جد و لا تمن یعنی وجود بخشش کن نیست  
 بگذارد زیرا که فایده بتو عاید است چه از جهت نیکداری دنیا و از جهت ثواب عقی درین صورت  
 خود ممنون باید شد قوله هیچ نکرد یعنی ریشه دو اند و هیچ فایم کرد قوله بالای او بالاد  
 معنی دارد یکی قد و قامت دوم معنی بلند و سامانی گوید بمعنی دال است درین صورت یک معنی  
 باشد موقوف گوید که معنی سر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام برآمد یعنی بر بام برآمد بر این  
 سر معنی خواهد بود و اینکه معنی دال کفره ظاهر است باشد چرا که دال معنی بلند است بحسب  
 قدر و مرتبه چنانکه در رسیدن بخلای بالاد و سر بلند بالا گویند بمعنی بلند قامت و قدی

تحقیق آنست که چون هر معانی نزدیک هم اند می تواند که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته  
باشد در صورت قول سالمانی صحیح باشد قوله بمنزله الهی یا اینجا بمعنی سخت  
و مراد از این نه در وقت که قریب باشد به پنج پس مجاز بود و بعضی مذکور بی اضافه نیز باشد  
شیخ فرماید در ختی که اکنون گرفتند پاک و به نیر و مردی بر آید زجا و کمر بخت  
و قول شایع فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و در مصرع تلخیص است بمعاد که به لا  
تَبْطَلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْكَذْبِ قوله نه محقق بود الهی خبریت مقدم بر سبب که اول  
مصرع و دیم واقعت از جهت ایهم بودن نفی دانستند و محقق از آن شخص و درین است  
کما به تشبیه است عالم بی عمل را بسور که حاصل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل الذین  
حَلَّوْا التَّوْبَةَ قوله پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت قوله بهندی به الهی یعنی مردم بار  
راه می یابند و او سبب که باطنی راه نمیداند قوله بدولت تو الهی لفظ بدولت بمعنی  
سبب غفلت چنانکه گویند بدولت فلانی اینجا رصورت گرفت بسبب مراد آن باشد که  
تو گناه میکنی و بشرکت تو نیل مینماید و تو دوران گناه شرکی و بهتر است که بدولت تو بجهت  
در دولت تو باشد قوله حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب کبر تحقیق  
و آن شریعت معروف بفارسی خزیره ابو جهم نیز گویند حکایت بدوستی قوله و  
آباد از خوشی که در کان الهی مراد از آواز نه خوش حرف خوب و شیرینست که اطفال را باشد  
قوله که آن بخجالی الهی یعنی آواز خوش اطفال بخجالی که در دل ایشان بگذرد و بدل خود  
چو اینها قباحست فهم نیستند و باندک خیال خبری برگردند قوله و آن بخجالی الهی یعنی و  
بادشاهان بخجالی مبدل گردد یعنی هرگاه خوابی ببینند و تعبیر از تو پرسند و تعبیر  
آن مذانی یا موافق مزاج تعبیر کنونی مزاج تغییر یابد و قرب برود قوله معشوقی هزار  
دوست را دل ندی الهی یعنی معشوقی بسیار آشنا یا محول بر قلب بود الهی معشوقی که هزار  
کس را دوست دارد قوله و رسیدی الهی یعنی اگر عاشق چنین کسی باشد که قرار



برجه الی بده زیرا که حصه بد بتو خواهد رسید بد آنکه این بیت در ظاهر بضمون کلمه رابطند  
 مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین است بشخص هزار دست قوله هر آن سری الخ میرا لکسر  
 و تشدید را که पहले یعنی راز قوله خامشی این لفظ مخفف خاموشیت و قاعده تخفیف  
 در فارسی شایع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بطور بی چون و دایکه شایع  
 از جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله سخنی در نهان الخ احتمال دارد که باید و بستاید  
 بصیغه انبات بود یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در سخن نوان گفت پس سخن که لایق سخن  
 نباشد نهان نیز نباید گفت زیرا که گمان سخن مشکل است و می تواند که هر دو نفی باشند و  
 معنی این ظاهر است حکمت دشمن ضعیف الخ غلظت یعنی خاموشی و عطف قوله سخن در میان دو  
 دشمن الخ قوله بهر کمش الخ و آن کیست که بهر کم بر بر می آرد یعنی سخن چنان آن دشمن جنگ  
 در میان آرد و حکمت هر که با دشمنان الخ زیرا که در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دشمنان  
 تو بودند پس کینه دشمنان در دل دشمنان باشد و چون با اینها صلح کنی دشمنان تو آرد  
 شوند زیرا که دوست دشمن دشمنست و تو در بنوخت دوست دشمنان خود دشمنی حکمت  
 چون در امضای کاری الخ امضا کار کردن قوله بی آزار الخ یعنی در نظر تو بی  
 آزار باشد ای که آزار زیرا چه بی آزار بودن ضرورت چنانکه دارد است من ایلی بلیتین  
 اختار اوتو نهما یعنی کسی که مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو حکمت تا کار  
 بر آرد قوله السیف آخر الخ یعنی تیغ آخرین حلیه است پسند بر عجز دشمن الخ قوله  
 لاف از بروت خود من لاف از بروت بودن یعنی از غرور و تکبر حرف گفتن است یعنی  
 متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو پسند هر که بدی الخ یعنی خلق از بلائی آن متغول  
 نجات یابند و اول سبب کشته شدن عدالت با خود نکرد و آینه مرکب ظلم نشود سبب  
 پسند بر لاش خلق آزار الخ یعنی بر زخم کسی که خلق آزار باشد پسند خشم خدا را اکثر  
 مردم را متغیر گرداند از شخص خشم کننده و شایع فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بر یک

بروی چشم بموقع نمایند و این خطا است زیرا که مدعا آنست که آدمی از خشم مجموع  
 چنان شود که مردم از وی لغزت کنند و همچنین از لطف بیوقت در نظر خلایق تخفیف  
 کرد چنانکه ظاهر است قوله دست تقاین این اضافه بر ادنی ملائمت است یعنی در  
 بسبب تقاین در یا بکار بی برهم ساید پسند پیرانه یک بند الهم کلمه آنه گاهی معنی  
 نسبت باشد چنانکه کوئی فلان خردمندانه میگوید و بی باکانه و دوستانه و گاهی معنی  
 معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست که هر دو جای برای تشبیهست در اول طرز طومار  
 مأخوذ است و در دویم معنی وقت و پیرانه سرزیادت لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت  
 پیری سر است که عبارتست از سفیدی سر و آن کنایه است از شب و آنچه در شبیدی است  
 که از برای نسبت نیست بلکه بای نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده گفته پس بی باکانه  
 بمعنی حالتی است که بی باکانه باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر بی معنی درست نباشد  
 مگر به تکلف بسیار قوله نه بذارم از خاک الهم یعنی باد وجود چنین سرگشتی ترا از خاک  
 آفریده ندانم بلکه جسم آتشی و در بعضی نسخ نه بذارم از خاک یا ز آتشی و اینهم ظاهر است  
 قوله در خاک بیلقان الهم بیلقان بعضی بیای موحده و بیای مجول گفته اند و آن شعر  
 است از ایران که بحیر مشاعر از آنجا است مولف گوید که چون قاف در فارسی نیست ظاهر  
 معرب بیلگان باشد پس در معرب یا مجول نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا  
 بیای آن معرب بود حکمت به خوبی در دست الهم و آن دشمن خود بدوست زیرا چه هر چارو  
 با مردم بدخونی پیش کند و آن موجب دشمنی خلایق با او گردد قوله کما زاره کن الهم  
 یعنی کما زاره کرده بر قلعه کوه سکونت اختیار کن و سنک که از آلات حرب است و آنجا  
 به برد این کنایه است از کمال احتیاط قوله از اعدا حسنین الهم یعنی یکی از دو خواهرها پسند  
 خبری که محسن از خبر محسن کو اهل باشند آن برد آید مثل خبر موت کسی یا بتاراج رفتن  
 مال کسی پس خبر قصد کسی بر کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در طاهر اگر چه

آنرا است لیکن در واقع موجب شادمانی اوست که بشنیدن این خبر علاج آن تواند  
 نمود حکمت پسند بادشاه را الم بسبب سخن گفتن الم یعنی قصد سخن گفتن قوله در کس  
 گیر طایفه آنست که گیرد در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی از کند پسند فریب دشمن الم قوله  
 عز و در مداح الم یعنی عذری که بسبب مدح گفتن مداح بهم رسد آنرا اخذ کن قوله دام  
 رزق بقدرتیم را به مجمر یا و نفاق و آن اشارت بفریب دشمن حکمت نصیحت  
 الم قوله لاشه مردار آدمی و حیوان رشید و شارح فاضل حیوان گشته از بدو  
 گو سفید و در مدار الا فاضل بمعنی خرد و در موی ضعیف و لا غر و در بعض کتب ترجمه  
 نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابقین که شته و حق تحقیق آنست که  
 اطلاق این لفظ دو قسم است یکی آنکه صفت خرد واقع شود چنانکه خر لاشه و لاشه خر گوید  
 بلکه تنها لاشه نیز آمده و در اینجا بمعنی خرد بول و ضعیف است و دویم بمعنی گشته و  
 آدمی و حیوانات است و بسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند قوله  
 کعب شاکل قوله الا تا نشوی کلمه تا اینجا بر آنست که هر کس را عقل خود  
 الم قوله بطرف گفت یعنی از روی طغی و مسر ز نش این قسم خورد و درین طعن گنایه است  
 بر سبب جهود قوله منعدم کرد و بعضی گویند منعدم غلط است و صحیح معدوم و ظاهر الا اذا  
 که انداختن قبول فعل میجوید و عدم چیزی نیست که شی از قبول کند پسند هر چه زود بر آید  
 الم قوله خاک مشرق شنیده ام یعنی در مشرق که عبارت از ملک مشرق رویه معموره عالم  
 برین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه درین بیت خواهد که گفتیم این جام جهان بین  
 کی واد حکیم فر گفت آنروز که این گنبد میساخت میکرد و صاحب نواح درین کردن را بمعنی  
 جعل بسیط گفته و میتوان گفت که خاک مشرق مفعول گنبد باشد و کلمه را محذوف بود  
 نقد بر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال گنبد میساختند  
 اول مناسب است بقرینه بیت آمده که کردن در اینجا محض بمعنی ساختن است قوله مرعک از

البعضه الخ و مراد از مرغ در اینجا بجه مرغ خاکی است که عبارتست از ماکیان چنانکه  
در محاوره عراقیان مرغ و خردوس عبارتست از ماکیان و خردوس و کرد اندن عبارت  
از طایفه از آنست که بجه بعضی از مرغان چنانست که بعدد یک طلب روزی کند مثل کبوتر و  
فاخته و انحال حال بجه ماکیانست قوله نظر و عقل الخ مراد از نظر در اینجا فکر است در امور  
نه بمعنی نگاه و در بعضی نسخ خبر از عقل و تیر واقع است و این ظاهر است قوله بلکه ماکیان  
لفظ کس در اینجا بمعنی معتبر و صاحب قدر و شعور بود یعنی بجه جانور که ادب صاحب قدر و شعور  
می شود بجان نرسد و بی عقل ماند بجان بجه آدمی که بکثرت ترقی نمیکند و بسبب فضیلت  
ممکن از هر چیز گذشته است و خلیفه الهی گردیده قوله که آهسته بسن برد الخ شارح  
فاصل گوید که بسن بسکون باو پیش رفتن و از دیگران در کثرتن و بفتح با آنچه کرد  
بزند بدان در اسباب بازی و تیر اندازی اینجا چون لغتین واقع شده همین معنی اخیر مراد  
است و اگر فتح را بجهت ضرورت ملاحظه معنی اول ملحوظ دار ندیم وجه صحت دارد انتهی  
کلام مولف گوید معنی اول اینجا هرگز صحیح نمی شود وجه لفظ بودن بمعنی شود پس صحیح  
معنی دوم است و نیز بجهت ضرورت بر استادان خالی از ذکر است نیست و آنچه در بعضی  
نوشته ام که قادر سخن را جایز است که تصرف در بعضی کلمات کند مطلبش آنست که اگر خواهد  
بگفتن بجهت ضرورت در صورت عجز ظاهر است و درین دو تفاوت بسیارست فافهم و لا  
تخلط و بعضی معنی اول نیز بفتحین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده قوله از لولم  
یعنی از لامت ملامت کننده قوله بهایم هیچ بهیمه یعنی چار بایه بسته هر که بابدان  
نشسته الخ بد آنکه در عرف میگویند که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از او انتفاعی ما بزر  
در بنصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس نیکی دیدن در اینجا کنایه از  
و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسند و آن عبارتست از آن که عذیب شود چه اگر  
نیکی بودی جزای آن از روزگار میدید قوله از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان

غیر از هجی بناموزی چرا که از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از کرک بوسستن دوزی  
 نباید پس از بیدل الخ مراد از بیدل کسی است که قوت دلی عالی نداشته باشد و مراد از  
 بوسستن بی مغربیه باشد از قسم با دایم و بسته و مانند آن گنایه است از کسی ظاهر آرا  
 باطن خراب بود حکمت نه هر که در مجادله حجت الخ حجت در مجادله عبارت از لفظه زبان  
 و اظهار علم ظاهر است حکمت هر که با بزرگان الخ لوح بلام و دوا معروف و جیم فارسی  
 بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند که افی مدارا لافاضل و در رشیدیست که لوح بلام یعنی  
 برهنه مادر است و بمعنی احوال لوح است بکاف متوقف گوید در اکثر فرقه ها بلام و  
 نشده و همچنین در نسخه گلستان که بنظر مولف در آمده درین بیت پس احتمال دارد که  
 لوح نیز در معنی آمده باشد یا تصحیف لوح قوج بقاف بود رسیده و جیم فارسی بر  
 سرزن و قی مجذوف و از نیز این کلمه ترکیب شده پنجه یا شیر الخ پیش سر پنجه الخ لفظ  
 سر پنجه در اینجا بمعنی قوی دست است و ظاهر آنحضرت بود که مشق زور پنجه رسانیده باشد  
 حکمت بی نمران الخ در بوسستن افند الخ در بوسستن افتادن گنایه از عیب جو  
 است قوله کینه هر آینه الخ غیبت کبر چیز که عقب شخصی گویند که اگر آن بشود آرزو  
 شود بشرطی که راست باشد والا بهمان است و کونه دست گنایه است از نارسا حکمت  
 حکیمان و بر دیر الخ قوله سدر حق و آن چیز است که بدان جان در غالب توان ماند و معنی  
 حقیقی آن بوسستن جان باقی مانده است پسند حکیم که با جالبی الخ قوله تادل خویش نیاز از الخ  
 کلمه تادیر یا بمعنی زنده است و در بعضی نسخ خاطر خویش واقع است بهر دو تقدیر نفی و تمام  
 این آمده است و این اشارت بطور ترتیب جزا بر شرط یعنی احتیاج نمی نیست بلکه این  
 هر مند است حکمت خردمند اگر قوله او باش جمع بوش بمعنی مردم مخلوط و فارسی آن بمعنی  
 رند و بی باک استعمال نمایند قوله کند سیر یعنی بوی بد سیر بد آنکه کند در فارسی بمعنی  
 بوی است و در هندی گفته بدال مخلوط تلفظ بهای بمعنی مطلق بود و همچنین لفظ سمن

در فارسی کلیت مخصوص و در سندی مطلق کل را گویند و نزدیک است بدین لفظ مستند که  
 که فارسی خوشبو معروفست و در سندی بختانی مطلق بود را گویند حکمت جوهر اگر در خلا  
 انداخته خلا بی زمین بگذرد که با دران بماند و بدشواری برآید و در مدار الاف حاصل  
 کبر و قیل بفتح آب و کل و سر که که گزده شود و طلب بقتین با صم اول بد معنی در عربی آمده  
 حکمت خاک تر نشینی الخ قوله که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر حاصل اوست نه  
 ازنی حاصل شده قوله جو کفان را الخ کفان نام سبز لوح که در طوفان غرق شده  
 و ظاهر اندر کفان بنا کرده اوست لیکن شهرهای قدیم در طوفان غرق شده پس درین  
 صیرت کفان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود قوله اگر داری مگو هر الخ مراد از کوه  
 در اینجا شرف نسبت است حکمت مشک است که الخ بدانکه بوییدن در عرف یعنی بوییدن  
 است و سندی و همین شبهه دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیر آمده و لفظ  
 بود که بمعنی بود بهنده آمده نیز دلالت میکند که بمعنی لازم آمده از عالم کو یا بمعنی گزیده  
 قوله عالم اندر میان الخ لفظ عالم مبتدا است و خبر آن مصرع اول بیت دوم است  
 مصرع دوم این اندر از قلب در میان واقع است و در اصل مقدم است یعنی مثل کفان  
 اندر کافران که عالم در میان جهان است در میان کوران که میگوید خبر از حسن  
 جمال او ندارد و همچنین مصحف است در کتابخانه کافران که کسی آنرا نمیداند و قطع نمیشود  
 کند و این خبر بعد خبر است یا سطوف بحدف فاطم اول بهتر است چند جواخ طبل فانیست  
 مراد از طبل فانی طبل که امیر اسلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر طبلها و  
 از غازی رسن باز مراد نمی توان نسبت شده رسن باریک نیل دارند و طبل رسن  
 آنجا شایع فاضل نوشته که لفظ فارسی بمقابل عطار واقع شده و در اصل مطلب  
 و خطی مذکور که طبل رسن است به غازی یعنی عربی که و طبل فارسی یعنی لودی رسن  
 باز اضافه رسن آخر از نیست بخلاف اضافه طبله عطار درست نیست قوله در

علامه تقی زانی گوید که زندیق کافری که منکر حق تعالی است و فاضل حلبی گوید که  
 گویند که معنی او زندی است و زندقه نام کتابیست که از مردی ظاهر شد در زمان قباد  
 بسقتل کرد او را و نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب زندی است  
 و شارح ناطق گوید که زندی کافرتوی که بدو مصالح قابل است و بنور و ظلمت و  
 بزوران و اهرمن از آن دو تغییر کند و صاحب فاموسس گوید معرب زنی دین است یعنی  
 آنکه دین زن دارد که عبارتست از دین کسست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه  
 کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندقه است بفتح بمعنی  
 آنکه کتاب زندقه عمل نماید و زندقه کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی است  
 و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی فعلیل بفتح اول نیامده کبر اول  
 خوانند چنانکه سر قین که کبر اول معرب سر کین است فقیر مولف گوید آنچه فاضل  
 حلی نوشته خطای محض است زیرا که مردی که در وقت قباد خروج کرد مزدک نام  
 داشت مخالف دین زردشت بود و از او نوشیروان که زردشتی بود او را کشت  
 و آنچه عزرا بن نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته  
 به تحقیق نزدیکتر است پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندقه است و آن مرکب  
 از زندقه و یای نسبت و کاف تصغیر و مجاز بر کافزیدین و از دین برگشته و مختلف  
 المذهب اطلاق کرده اند و وجه کبر اول همانست که شارح فاضل گفته لیکن سبب  
 نظیر آن نمیتواند شد چرا که در فارسی سر کین کبر اول شهرت دارد و قوله در  
 خزمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین است که در  
 خزمی مد مرئیت بند و یعنی در دوازده خوشدلی بر خانه بند است ای خوشدلی در  
 راه نیاید که آواز زن از آن سید آید یعنی در هر خانه که زن در آن بود و بر تقدیر  
 نسخه مشهور چنین است که خزمی را در خانه که زن باشد راه مده و کذا بر عیش

پیش و خرمی در آن راه باید و این خالی از تکلف نیست حکمت رای بی قوت و اوست  
 بمعنی خوراک یعنی کسیکه بفلسه و به خیر بود رای و مصلحت او همه ضنون و حیل است که  
 چیزی بهم رساند در روز گرد جال بهم چیل و به عقل آنت قوله سلاح جنگ خود است  
 یعنی برآ قتل خود سلاح بهم رساند شخص قطرت علی الم یعنی فطره چون بقطره  
 جمع شود جوی آب میگرد و دوجوئی که با جوی که متفق گردد بحر می شود شارح فصل  
 میگوید که ضمیر التفات بوقع است اما ضمیر تانیث اجتماعت که بجانب نه راجع است از تدریج  
 نیست بجهت آنکه مذکور است چون جنس بمجموع نیز آمده چنانکه در صراح لفظی نموده است  
 صورت ارجاع ضمیر مونث لفظی بمجموع صحیح میتواند شد اگر چه اینجا بمعنی جمعی مراد است  
 پسند عالم را آن بدایع سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل نباشد بدست ضنون  
 بعاده اما فارسیان حرف میزنند در اکثر مخفف سازند قوله معصیت از هر که بود الخ عام  
 نهادن بر ایشان روزگار الخ لفظ بر ایشان روزگار معطوفست بر نهادن بچندین طاعت  
 و میتوان گفت که عطف بیان باشد حکمت جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیا وجود  
 در میان عدم سابق و قاضی لاحق قوله دین بدینا فرودشان الم جز در فطره اول  
 بمعنی جانور معروف است قوله الم انعم الخ یعنی ایا عهد نکردم بسو شما یعنی باشما  
 ای سپهر آدم که پرستش نکنید شیطان را بدو رسته که شیطان بر شما دشمنی  
 است ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر است و بر یکپس پوشیده نیست قوله و دشمنی ده آنکه  
 بی نیاز است الخ اضر قبل الذکر و ضمیر شین بسو آنکه راجع است و اگر عبارت را  
 مقطوب دانیم که قلب در فارسی بسیار است اضر قبل الذکر نباشد مگر من حیث التلخیص  
 پس معلومی لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زیر مستعمل بدان جهت که از انهمه  
 شهرت دارد که احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرکب و آنچه ناظم بمعنی خبر  
 هم گفته اصغر ندارد قوله شفقت لفتحنین بمعنی نرم و بمعنی مهربانی مجازا مستعمل شده



قوله قضا در نشود از هزار عالمه دار الخ یعنی بهر چه باشد و مستحق وکیل در جای خالی  
 است پس تو اگر ناسخ الخ قوله این الخ یعنی در پیش حال و دل و سبب است و عیب  
 که باره باره بهم نوشته پس تنبیه در آن بود که در ظاهر قدر و قیمت ندارد و آن یعنی در اکثر  
 الناس ریش فرعون که جمع جهنم و گویند فرعون در هر جزیره و جزیره را میگوید  
 شعور لغت الله بر آن الاثر و بدست شده حکمت نیکان الخ قوله فرج بفتقین و نیم  
 تاریکیش و آسایش مقابل شده یعنی شدت اینها بر طرف کرد و فرج پیدا شود  
 قوله مرد شیب دارد یعنی رو باد بار دارد قوله هر که را جاده و دولت الخ بهر آنکه لفظ  
 بدان بر او عطف است متعلق است بمصرع دوم یعنی بطر دولت دارد و بدان حال  
 را در نمی یابد و در آن حال پریشانی نمیکند قوله هر که در آن عبارت است از  
 و درین لفظ تعریف است که گویا مخاطب آن را نمی داند حکمت حدود از لغت الخ  
 بدو ستم و حدود بستم و بالفتح لغت در صراح پس حدود بالضم که یعنی حاسد ستم  
 غلط باشد یعنی خیال بجای آنکه میگوید که کسی چیزی را ستم میگوید میگوید که ستمی است که کسی  
 چیزی را ندیده قوله جهان دشمنه الخ یعنی خدا و او همیشه و آنرا رسیدار و حکمت تعلیمی را که  
 عاشق بی ذریت الخ تعلیم بکبر اول است که در چندین مرتبه و در بعضی از اینها  
 قرآن خوانده اند و در آن که مکتوب است در مصاحف نیست یعنی علت غائی عمل بقرآن است  
 نه خواندن آن بجهت آرمیدن و لفظ خروف چنانکه است حکمت عالم متهاون یعنی عالم  
 که در عمل نیست نوشته باشد قوله ای به بنده کرده الخ در بعضی نسخ بنده در مصرع اول  
 است و ناموس در مصرع دوم و در بعضی عکس است و همین بهتر است یعنی ای آنکه بر ستمگر  
 خلق جامه سفید کرده و بر آن بنده خلق که ترا بزرگ بنده نام خود را سپاه کرده و در حق  
 بنده خلق اضافه مصدر است بسوی فاعل حکمت دو کس را الخ ای تعابیر الخ یعنی هر که  
 با کسی که از زبان زد کی خلق در کل فرودفته بر نیاید پس با قلندران شسته قلند را در اصل

گفته بود که بگفت تازی یعنی چوب تازشیده که در پس در اندازند تا زده و کساده  
 بر پس نیر بسته بسبب اختلاط عرب و عجم قلند بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند  
 ال صحیح است قوله انکشت نیل الهم انکشت نیل کشیدن در مدار الفاصل کتابه است  
 مان فقر و در جاهگیری ترک دوان و صحیح همین است چنانکه از همین است معلوم می شود  
 شد علت سلطان الهم قوله خلقان ایتم جمع خلق بترکیب معنی جامه بکنند چنانکه در  
 ح است قوله خزده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنیل مانده باشد قوله دست پنج  
 یعنی تحت دست و عمل خود قوله ده خدا می لفظ خدا که مضایق بجزی شود معنی حساب  
 بود چنانکه گفته اند ده خدا و نا خدا که مخفف نا و خدا است و نا و معنی گشتی است معنی  
 خدا می که که خانه است و صاحب ده و صاحب گشتی است امام محمد غزالی الهم لفظ غزالی  
 را ملا عصام در شرح قصیده برده تخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات تبذیر  
 گفته دانی ظاهراً صحیح بود چنانکه باسط بیلقانی در حاشیه قاموس تصریح کرده و بگویند  
 ابن خلکان نیز بنده بد تحقیق ننوده لیکن معانی در کتاب انساب تخفیف را گفته و  
 غزالی دیه است از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه شصت و شصت و پنجاه بود  
 چنانکه در فوائج مسطور است پس جوقلقان الهم لقیان مرد است حکیم که دانی المذهب  
 و در تفسیر عمده المعانی گوید که ابن لقمان بن ماحور را جود بن آذر است بعضی گویند حکیم  
 و پیغمبر دانند و این تعبیر است و بعضی گویند علام حبشی بود که دانی روضه الصفا است  
 یکی از الخ خانه برداری الهم برداختن در اینجا بمعنی خالی ساختن است حکمت بر که باید دان  
 نشیند الهم که گردانی یعنی از صحبت بدان برهن کردن زیرا که اگر دانی عالمی از صحبت  
 ایشان خرمی شود پس در صورت صحبت نه نشستن خزن نشوی و اگر نادانی پس نادان تر  
 بگردی در صورت مخالفت حکمت هر که در پیش سخن یعنی هر که بنده است کرده در سخن  
 دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده و او را مردم احق دانند اگر چه آن دخل بر او

اظهار فضل او باشد حکمت دروغ گفتن الخ ضرب لازم معنی  
 آنست که هر چند به شود نشان آن بماند قوله بل سوألت الخ این آیه در نشان برادر  
 یوسف است علیه السلام یعنی بلکه مکرری کرده است و بدی را پوشیده است مر  
 شما در اینجا آمده جو در سراد صرا الخ لفظ صرا و صرا در اصل بالف محدوده است  
 رحمت و رنج و فارسیان از جهت تخفیف بالف مقصود خوانند حکمت ارادت تحون یکی  
 از تحت الخ مراد ازین سیماست علیه السلام قوله دیگری را در شکم الخ و این کنایه است  
 از حضرت یونس علیه السلام قوله جو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هیره آیت  
 چنانکه در صراح است و از قاموس نیز معلوم میشود و از اینجا ظاهر میشود غلط صاحب منزل الا  
 که تنها بضم نون گفته و آنچه شرح ناظم گفته که یونس است و همین حرکت توجیه که حرکت  
 ماقبل روایت مختلف گشته زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم صمه و این اختلاف  
 نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و  
 نظایر ایشان واقع است خاقانی گوید در تعریف وزیر جعفر کرم و نظامی بخشش  
 بل هر دو در کلام بخشش ذکر نموده گوید این نیز غلط است زیرا که ماقبل شین حاصل المصداق  
 کاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب مویذ الفضل تصریح کرده نظامی فرماید سنان  
 یکی نزهت سی اسس باب جگر یافته پیرزش نو بلکه حب بهار رخ گزار دوستان را قسم است  
 مدعی آنست که ماقبل شین مذکور مفتوح باشد و پس چهارده بازده ایات او است  
 درین باب سند آورده و تخفیف آنست که ماقبل مفتوح و کسور سر دو آمده قوله نذیم  
 الخ یعنی هر آینه می جفانیم کا فران را درین نضادینا عذاب کو حکم مثل قتل و جزیه  
 ناپایدار دیده تو به کند از کفر و اگر نفعی موثر نشد ایشان را بعد از انیدی و کمال سر  
 گرفتار کنم حکمت بکنجان الخ قوله دران دست الخ کونه کردن اول معنی کن نیست  
 و دوم معنی بریدن قوله سوی دانه فرازی یعنی چنانکه دران قرار کرده اند حکمت

نیکوختن الخ قوله شب تار یک الخ با صافه شب تار یک بسوی دوستان حکمت  
 که این نیک انجام قوله نافر جام در رشیدی نافر جام آخر کار و انجام و در مدارا لاف  
 نافر جام نیکوئی و آخر کار و سر انجام پس نافر جام در بخلاف قیاس باشد از علام  
 نافر ادونا بخار یعنی کسی که بد نیست داشته باشد و این گمان است از عدم حسن عاقبت  
 و عجب از شایع فاضل که با وجود نصیر او بدین که نافر جامی آید که محمول بواسطه باشد  
 نوشته که حسب کشف اللغه که نافر جام یعنی نیکوئی آخر کار است در بصورت بی تکلف  
 است می آید و حال که قصد بر این قسم الفاظ مجروح نافر جام است و لهذا نافر  
 را غلط گفته و غلط نافر جام بسیار آمده چنانچه حفظ فرماید خاک بر نفس  
 نافر جام را حکمت زمین را از آسمان الخ نافر جام اینجا کنی است از باران قوله گل  
 انما یشرب الخ یعنی هر آند میرود آنچه در آنست چنانکه در فارسی است از کوزه ها  
 نافر و که در دست حکمت نافر جام الخ قوله زمان و خاک را مرده الخ  
 لفظ خاک را کاهی از روی مسدود اطلاق کنند یعنی غریب و غانی و کاهی از روی  
 دم چنانکه گوید فلانی خاک را است یعنی ذلیل و خوار و هر دو معنی را قوسی تصریح کرده  
 در اینجا یعنی دویم مراد است که نافر جام یعنی بعضی بعضم اول گفته اند یعنی استسباب و ریخ  
 حکمت عاقل چون خلاف میند الخ قوله بجهت بعضی از میان باید حکمت در ریخی  
 در مناجات الخ قوله که میرامون خرگاهش بدوزند الخ مراد از فلان شان در ریخ  
 خیاطان نقش و نگارنده اند از عالم حکم دوزی و خرگاه یعنی دوز که مخفف آن در  
 بران یعنی جایی عظیم و بزرگ که خیمه سلاطین باشد در رشیدی گوید مرکب از لفظ خر  
 که زبان بهودی یعنی خوش است و کاه یعنی جای است پس یعنی جای خوش باشد و شایع  
 فاضل گوید جنبی از خیم مراب بلوستان و ملوک حکمت نصیحت بادشاهان الخ  
 قوله موحده در بای از ری سرش الخ لفظ موحده مبتداست و خبر آن مخدوف است بقر

مقام یعنی یکجا درین هر دو حالت دارد زیرا که او امید وی می ندارد و بخیر از حق محکمه است  
 از هر ستمکاران الخ قوله قاضی مصلحت چه الخ طرارت بشد بد طاکره برود صل  
 لغات انکه استنین پاکیر بیان بسکانه دار الا فاضل یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید  
 که بر چه لایق اینها باشد بعمل آورد و شایع فاضل مراد از طرار مردم زبان آور  
 داشته یعنی آنها کی که بقوت لطف حق دیگر را مستصرف شوند و این بهتر است  
 حکمت همه کس را الخ مگر قاضیان را بشیرنی الخ شیرنی کنایه است از شرف و  
 این شهرت دارد قوله خربزه از ار الخ رسته که گوید که خربزه یعنی پودان  
 و شیرین آید و خربزه نگه خا، معرب آن کمانی القاموس اما از روضه الامس  
 معلوم میشود که خربزه در عربی بمعنی هندوانه است و در بعضی شرح نصاب گفته  
 که بمعنی هندوانه است و فارسی قومی است پسند فحبه این لفظ بفتح شریف دارد  
 لیکن فاضل حلبی در حواشی شرح وقایه گوید بعضی است باول یا خود از حجاب بعضی  
 بمعنی سرفه چون فواشش عرب مردم رکب در السرفه بجانب خود می کشند و بنابر  
 که مشتق است از اسم سرفه می باشد قوله کتاب کلستان قوله روی سخن الخ می  
 یعنی رجوع بابتان است و حرف با اینها گفته می شود و مخاطب اینها اند قوله بر  
 رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کرمه ما علی الرسول الا البلاغ الخ  
 یعنی برساننده کنایه غیر از رسانیدن نیست یعنی برینها همین رساندن است

تمت	پس اگر قبول کند بهتر و الا خیر	باخیر
<p>بایضا قاضی فاضل</p>	<p>محمد امجد که کتاب کامل النصاب شرح کلستان                      حضرت شیخ عارف مصلح الدین                      شیراز معروف بخجایان</p>	<p>تصنیف محقق کامل سراج الدین خجایان آرزو بود مبارک بخشند ششم و پنجم در مطبعه الخ</p>





